

Causal Argument for Common Kind Assumption

Faraz Attar*

Abstract

Introduction: Common kind assumption indicates that veridical perception and hallucination are of a common fundamental kind. The causal argument is purported to support the assumption: since it is possible for the veridical perceptual experience and the hallucinatory experience to have a same proximal cause, these experiences belong to a common fundamental kind. In this respect, causal argument refutes disjunctivism. Disjunctivism is a theory of perception which strictly rejects common kind assumption. Martin endorses disjunctivism in order to save naïve realism (i.e. some of our perceptual experiences take ordinary mind-independent objects as their constituents). Martin tries to defend both disjunctivism and naïve realism against the causal argument.

Method: I study the different versions of the causal argument. The argument relies upon the “same cause, same effect” principle. Externalism rejects the principle. But the principle could be revised to defend against externalism. The revised causal argument is a valid argument. I explain that the argument, although doesn't conclude common kind assumption, but creates a problem for naïve realism. The revised causal argument entails that the common property between veridical perception and hallucination screens off naïve realism from delivering an explanation for veridical perceptual experience. Martin proposes a solution for the problem. The only common property between veridical perception and hallucination is that both of them are indiscriminable from veridical perception. To have a perceptual experience is to have a mental state which is not indiscriminable through reflection from veridical perception. The condition of indiscriminability is the necessary and sufficient condition for being a perceptual experience. Thus the common property which screens off naïve realism from giving an explanation is

*PhD Student of Philosophy” of Iranian Institute of Philosophy (IRIP).

E-mail: farazattar.attar@gmail.com

Received date: 2021.06.28

Accepted date: 2021.08.19

indiscriminability from veridical perception. Naïve realism would be rescued. But hallucinatory experiences could only have negative epistemological characteristics: being indiscriminable from veridical perceptual experiences. In addition, I study alternative solutions: Johnston's and Fish's. Then I survey the critical lines.

Findings:

Martin's solution is not justified. The indiscriminability condition is not the necessary and sufficient condition for being a perceptual experience. The ability to discriminate (or, to judge that two events are not-identical) is a high-order one. Some creatures with low-level cognitive capacities, e.g. dogs and infants, lack the ability. Thus, for these creatures, the indiscriminability condition meets trivially: all of their perceptual experiences have the same phenomenal character. This contradicts our ordinary intuition. Furthermore, I argue that Martin's negative disjunctivism (i.e. disjunctivism with this negative commitment: the only positive mental characteristic of hallucinatory experiences is the negative epistemological one) is incompatible with empirical framework and findings. It seems that empirical evidences support the idea that hallucinatory experiences have positive characteristics. The evidences indicate that at least some of hallucinations are physiologically very similar to veridical perceptions. In addition, it appears that the negative thesis, in principle, couldn't be one of the scientist's hypotheses concerning the nature of hallucination. Lastly I claim that Martin's solution couldn't fit with common sense.

Conclusion: The initial causal argument is not conclusive. It rests on the "same cause, same effect" principle. The principle should be rejected, given the externalist view. Thus the initial causal argument couldn't support the common kind assumption. But the revised causal argument, although doesn't reject disjunctivism, but screens off naïve realism as an explanation of perceptual experience.

Keywords: Perceptual Experience, Causal Argument, Common Kind Assumption, Disjunctivism, Naïve Realism, Same Cause, Same Effect Principle.

۲۰۴



استدلال علی در حمایت از فرض نوع مشترک

فراز عطار*

چکیده

بنا به استدلال علی، از آنجا که ممکن است تجربه ادراک مطابق با واقع و توهم علت مستقیم یکسان داشته باشند، پس این دو تجربه از نوع مشترک‌اند. از این چشم‌انداز، استدلال علی نظریه فصل‌گرایی را رد می‌کند. نشان می‌دهم استدلال علی مبتنی بر اصل «علت مشابه، معلول مشابه» است. این اصل با اتخاذ رویکردی برون‌گرا رد می‌شود. با این حال این اصل را می‌توان به گونه‌ای تغییر داد که با برون‌گرایی رد نشود. استدلال علی مبتنی بر این اصل استدلالی معتبر است. توضیح می‌دهم که این استدلال اگرچه فرض نوع مشترک را نتیجه نمی‌دهد؛ اما مشکلی را برای واقع‌گرایی ساده‌باورانه پدید می‌آورد. رویکرد مارتین را در دفاع از واقع‌گرایی ساده‌باورانه بررسی می‌کنم. استدلال می‌کنم که این رویکرد قابل دفاع نیست. به این ترتیب استدلال علی اگرچه فصل‌گرایی را رد نمی‌کند، واقع‌گرایی ساده‌باورانه را در توضیح ادراک حسی از صحنه خارج می‌کند.

واژگان کلیدی: تجربه ادراک حسی، استدلال علی، فرض نوع مشترک، فصل‌گرایی، واقع‌گرایی ساده‌باورانه، اصل «علت مشابه، معلول مشابه».

۲۰۵

دهن

پاییز ۱۴۰۱ / شماره ۹۱ / فراز عطار

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

farazattar.attar@gmail.com

* دانشجوی دکتری مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران.

تاریخ تأیید: ۱۴۰۰/۰۵/۲۸

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۰۴/۰۷

مقدمه

بنا بر فرض نوع مشترک (Common kind Assumption)، تجربه ادراک حسّی مطابق با واقع (Veridical Perceptual Experience) و تجربه توهم (Hallucination) از یک نوع مشترک‌اند.* پس برای تجربه ادراک حسّی مطابق با واقع و تجربه توهم باید تحلیل یکسانی از تجربه ارائه شود. فرض نوع مشترک اهمیت خود را در استدلال‌ها علیه واقع‌گرایی مستقیم (Direct Realism) نشان می‌دهد. واقع‌گرایی مستقیم، به بیان ساده، اظهار می‌کند که دست کم بعضی از تجربه‌های ما درباره جهان بیرون است؛ برای نمونه واقع‌گرایی مستقیم در خصوص تجربه ادراک بصری تعهد به این الزام است که ما دست کم در بعضی مواقع، اعیان واقع در جهان خارج را می‌بینیم. حال استدلالی مانند استدلال برآمده از امکان توهم (Argument from Hallucination) ادعا می‌کند که ما هیچ گاه اعیان واقع در جهان خارج را نمی‌بینیم. از چشم‌اندازی کلی و فارغ از جزئیات، این استدلال شامل این گام‌هاست (برای مشاهده صورت‌بندی‌های دیگر این نوع استدلال، ر.ک: Robnson, 1994/ French & Crane & French, 2016 Searle, 2015/ Snowdon, 2005/ Walters, 2016):

- ۱) تجربه توهم ممکن است. سوژه در این تجربه هیچ عینی را در جهان واقع نمی‌بیند.
- ۲) تجربه توهم و تجربه ادراک مطابق با واقع از نوع مشترک‌اند؛ از این رو تحلیل این دو یکسان است.

« در این مقاله تلاش کرده‌ام به تجربه ادراک حسّی به طور عام بپردازم. با این حال به فراخور متن، بیشتر وجه بصری آن را در نظر داشته‌ام. در تجربه ادراک بصری مطابق با واقع، جهان آن گونه که به نظر می‌آید، هست؛ به عبارت دقیق‌تر اگر «به نظر می‌آید که O ای هست که ویژگی P دارد»، آن‌گاه در جهان خارج هم « O ای هست که ویژگی P دارد». در سوی مقابل، در تجربه توهم، جهان آن گونه که به نظر می‌آید، نیست. در تجربه توهم، «اگر به نظر می‌آید که O ای هست»، آن‌گاه در جهان خارج « O ای وجود ندارد».

۳) پس سوژه در تجربه ادراک مطابق با واقع نیز عین واقع در جهان خارج را نمی‌بیند.

به این ترتیب استدلال برآمده از امکان توهم، با تکیه بر فرض نوع مشترک، واقع‌گرایی مستقیم را رد می‌کند. در مقابل، نظریاتی تلاش کرده‌اند با رد این نوع استدلال از واقع‌گرایی مستقیم دفاع کنند. در این راستا، فصل‌گرایی فرض نوع مشترک را انکار می‌کند. فصل‌گرایی استدلال می‌کند که تجربه ادراک مطابق با واقع و تجربه توهم از نوع مشترکی نیستند؛ از این رو آنچه را که در خصوص تجربه توهم گفته می‌شود، نمی‌توان به تجربه ادراک مطابق با واقع تعمیم داد.

با این حال پژوهشگرانی به طور عمدۀ معتقد به نظریه التفاتی (Intentional)، استدلال می‌کنند که فصل‌گرایی (Disjunctivism) در رد فرض نوع مشترک بر اشتباه است.* یکی از استدلال‌های ایشان، استدلال علی است.** ممکن است ادراک مطابق با واقع و توهم علت مستقیم یکسانی داشته باشند؛ چراکه ممکن است زنجیره علی تجربه از نقطه‌ای به بعد، هم برای ادراک مطابق با واقع و هم توهم مشترک باشد. پس تجربه ادراک مطابق با واقع و تجربه توهم از نوع مشترک‌اند. از اینرو استدلال علی با حمایت از فرض نوع مشترک، رویکرد فصل‌گرایانه را رد می‌کند.

در این مقاله ابتدا تلاش می‌کنم فصل‌گرایی را به طور مختصر معرفی کنم. سپس به روشن‌سازی بیشتر مفهوم فرض نوع مشترک می‌پردازم. با این توضیحات، چند صورت‌بندی را از استدلال علی شرح می‌دهم. در ادامه نشان خواهم داد فصل‌گرایی چگونه بنا دارد این استدلال را نامعتبر سازد. سپس نسخه‌ای تغییر یافته را از این استدلال

* نظریه التفاتی و نظریه فصل‌گرا دو نظریه رقیب در خصوص تبیین تجربه ادراک حسی‌اند. با این حال نظریه التفاتی را می‌توان کمابیش دیدگاه غالب دانست.

** باید به این نکته اشاره کنم که به‌کارگیری استدلال علی در حمایت از فرض نوع مشترک، به نظریه‌پردازان التفاتی منحصر نیست. به طور مشخص نظریه‌پردازان داده حسی (Sense-datum) نیز از این استدلال بهره می‌برند.

معرفی می‌کنم. این نسخه به نظر معتبر است. روشن می‌کنم که این استدلال باز فرض نوع مشترک را رد نمی‌کند؛ اما به نظر قدرت توضیح‌دهندگی نوعی واقع‌گرایی را از صحنه بیرون می‌کند. یک رویکرد را برای حفظ این واقع‌گرایی توضیح می‌دهم. البته این رویکرد خود هدف نقد سایر پژوهشگران قرار گرفته است. با بررسی اجمالی این نقدها در نهایت می‌کوشم یک جمع‌بندی انتقادی از وضعیت استدلال علی در دفاع از فرض نوع مشترک به دست دهم.

الف) فصل‌گرایی

فصل‌گرایی در خصوص تجربه ادراک حسی نظریه‌ای است که تجربه را به صورت ترکیب فصلی تجربه خوب (تجربه مؤفق در ادراک جهان) و تجربه بد (تجربه نامؤفق در ادراک جهان مانند توهم) تحلیل می‌کند. در این راستا این نظریه باور دارد که تبیین تجربه خوب متفاوت از تبیین تجربه بد است؛ چراکه این دو نوع از نوع مشترک نیستند؛ به بیان دیگر عنصر بنیادین مشترکی بین آنها نیست. برخی نظریات فصل‌گرا باور دارند که عین واقع در جهان خارج، نه بازنمودی از آن، جزء مقوم تجربه ادراک حسی مطابق با واقع است (یا این تجربه را از طریق آن عین واقع در جهان توضیح می‌دهند)؛ در حالی که این ادعا را برای تجربه بد صادق نمی‌دانند. به این ترتیب نظریات فصل‌گرا برای تجربه خوب و تجربه بد توضیح یکسانی ارائه نمی‌دهند.

به طور عمده این گونه انگاشته می‌شود که فصل‌گرایی در فلسفه معاصر با آثار هینتون (Hinton) آغاز می‌شود (Hinton, 1973 / Hinton, 2009). * اسنودان (Snowdon) و مک‌داول (McDowell) نیز ابعاد این نظریه را بیشتر گسترده (Snowdon, 2009a / McDowell, 1982 / Snowdon, 2009b). امروزه این نظریه سهم

* با این حال برخی با ارجاع به آستین (Austin)، او را از جمله پیشگامان معنوی این نظریه دانسته‌اند (Thau, 2004 و Byrne & Logue, 2008). در این راستا، به طور عمده کتاب حس و محسوسات (Sense and Sensibilia) از آستین مد نظر بوده است (Austin, 1962).

قابل ملاحظه‌ای از پژوهش‌ها درباره تجربه ادراکی را به خود اختصاص داده است* در این مقاله به طور عمده آثار مارتین را در نظر دارم. می‌توانم ادعا بکنم که مارتین کمیت و کیفیت ادبیات فصل‌گرایی را به نحوی قابل ملاحظه ارتقا داده است.**

ب) فرض نوع مشترک

بنا بر فرض نوع مشترک، تجربه خوب و تجربه بد از نوع مشترک‌اند. اصطلاح «فرض نوع مشترک» متعلق به مارتین است: «هر نوع رویداد ذهنی‌ای که رخ می‌دهد، وقتی یک شخص در حال ادراک مطابق با واقع یک منظره است [...] همان نوع رویداد می‌تواند رخ دهد خواه شخص در حال ادراک باشد خواه نه» (Martin, 2009b, pp.273-274). با این حال این گزاره نام‌های دیگری نیز دارد. هینتون از اصطلاح «عنصر مشترک در ادراک و توهم» (Common Element in Perception and Illusion) استفاده می‌کند (Hinton, 1973, pp.60-102). سرل (Searle) نیز به این «عنصر مشترک» نظر دارد (Searle, 2015, pp.22-23). مک‌داول عنصر مشترک بین تجربه خوب و بد را «بالاترین عامل مشترک» (Highest common factor) می‌نامد (McDowell, 1982, p.471). فیش (Fish) نیز از آن با نام «اصل عامل مشترک» (Common factor principle) یاد کرده و این گونه توصیفش می‌کند: «[...] در موارد تمیزناپذیر (Indistinguishable) یا تشخیص‌ناپذیر (Indiscriminable) ادراک، کژنمایی و توهم، حالت یا رویداد ذهنی‌ای که رخ می‌دهد، مشابه است، فارغ از اینکه آن تجربه بصری در کدام دسته قرار می‌گیرد» (Fish, 2010, p.4).

به این ترتیب اگر فرض نوع مشترک صادق باشد، حالت ادراکی سوژه هنگام

*see. Snowdon, ۲۰۰۵/ Snowdon, ۲۰۰۸/ McDowell, ۲۰۰۸/ McDowell, ۲۰۱۸/
Martin, ۲۰۰۲/ Martin, ۲۰۰۶/ Martin, ۲۰۰۹a/ Martin, ۲۰۰۹b/ Brewer, ۲۰۰۶/
Brewer, ۲۰۱۱/ Fish, ۲۰۰۹.

** به نظر در خصوص فصل‌گرایی باید به این نکته اشاره کنم: از فصل‌گرایی نسخه‌های گوناگون و متعارضی هست. هنگام سخن از فصل‌گرایی باید در نظر داشت که با یک کل منسجم و واحد روبه‌رو نیستیم. در این مقاله به طور عمده به تعدد این نسخه‌های متفاوت نمی‌پردازم.

ادراک مطابق با واقع از نوع مشترک با حالت ادراکی سوژه هنگام توهم است؛ چه بین آن تجربه خوب و این تجربه بد عنصری مشترک هست. اما چرا این فرض می‌تواند صادق باشد؟ یک دلیل مهم (و نیز شاید مشوق اصلی برای پذیرفتن آن) این است: یک تجربه توهم ممکن است به لحاظ پدیدارشناختی آن‌چنان شبیه به تجربه ادراکی مطابق با واقع باشد که سوژه تجربه نتواند تمیز دهد که کدام تجربه از نوع مطابق با واقع است و کدام تجربه از نوع توهم. به عبارت کوتاه، تمیزناپذیری یا تشخیص‌ناپذیری تجربه از منظر سوژه یک دلیل اصلی برای فرض نوع مشترک است.

پس فرض نوع مشترک مبتنی بر اصلی است که مارتین آن را چنین توصیف می‌کند: «اگر دو تجربه ادراکی برای سوژه آنها تمیزناپذیر باشد، آن دو تجربه ویژگی آگاهانه (Conscious Character) مشابه دارند» (Martin, 2009a, p.91). مک‌داول نیز استدلالی را که در نتیجه آن، وجود «بالاترین عامل مشترک» تصدیق می‌شود، این گونه توصیف می‌کند: «از آنجا که موارد فریبنده (Deceptive) به لحاظ تجربه‌ای (Experientially) از موارد غیر فریبنده تمیزناپذیرند، ورودی (Intake) تجربه‌ای شخص [...] باید در هر دو نوع از موارد مشابه باشد» (McDowell, 1982, p.471). سرل، به عنوان نماینده‌ای از نظریه التفاتی، به همین دلیل فرض نوع مشترک را می‌پذیرد: «آشکارا چیزی مشترک بین ادراک مطابق با واقع و توهم تمیزناپذیرش وجود دارد. به هر حال آنها تمیزناپذیرند» (Searle, 2015, p.26). از این روست که او فصل‌گرایی را به شدت رد می‌کند: «اگر شما انکار کنید که تجربه توهم و تجربه مطابق با واقع -مورد بد و مورد خوب- می‌توانند از لحاظ پدیدارشناختی و التفاتی دقیقاً مشابه باشند، آن‌گاه شما می‌دانید که مرتکب یک اشتباه شده‌اید. اگر شما نظریه‌ای داشته باشید که چنین نتیجه‌ای را در بر داشته باشد، آن‌گاه می‌دانید که این نظریه کاذب است؛ چراکه مستلزم یک گزاره کاذب است» (Ibid, p.164).

با این حال فصل‌گرایی تلاش کرده است این اصل یا استدلال را رد کند. تمیزناپذیری تجربه از منظر سوژه دلیل کافی نیست تا تجربه‌های خوب و بد را از یک

نوع مشترک بدانیم. در سوی مقابل، دلایل و استدلال‌هایی هست که ما باید فرض نوع مشترک را رد کنیم. یکی از این دلایل، دفاع از واقع‌گرایی مستقیم یا واقع‌گرایی ساده‌باورانه (Naïve Realism) است.* در این مقاله بنا ندارم به این استدلال‌ها و دلایل بپردازم، بلکه تلاش می‌کنم استدلالی دیگر را به نفع فرض نوع مشترک بررسی کنم. این استدلال دیگر مبتنی بر ملاحظات پدیدارشناختی، تمیزناپذیری تجربه از منظر سوژه نیست.

* *مارتین* واقع‌گرایی ساده‌باورانه را این‌گونه تعریف می‌کند: «... [دست کم بعضی از اپیزودهای حسی ما عرضه (Presentation) واقعیت‌های مستقل از تجربه هستند. ...] واقعیت مستقل از ذهن می‌تواند ماده تجربه حسی را شکل دهد. [...] که تجربه حسی ما از جهان، دست کم بخشی از آن، غیربازنمودی است» (Martin, 2009b, pp.272-273). بنا به آن واقع‌گرایی ساده‌باورانه این الزام است که جزء مقوم بعضی از تجربه‌های ما، به طور مشخص تجربه‌های ادراک مطابق با واقع، عین واقع در جهان خارج است، نه محتوای بازنمودی آن. تا پیش از طرح و فراگیرشدن مباحث فصل‌گرایی، واقع‌گرایی ساده‌باورانه و واقع‌گرایی مستقیم به طور عمده معادل در نظر گرفته می‌شد. با این حال با توجه به تأکید برخی فصل‌گرایان بر واقع‌گرایی ساده‌باورانه، تفکیک میان واقع‌گرایی ساده‌باورانه و واقع‌گرایی مستقیم مرسوم شده است. بنا به این تفکیک، واقع‌گرایی مستقیم تنها این الزام است که بعضی تجربه‌های ما به طور مستقیم معطوف به (یا درباره) عین واقع در جهان خارج باشند (در خصوص ادراک بصری اینکه من برای دیدن یک عین خارجی نیاز ندارم تا واسطه‌ای را ببینم). واقع‌گرایی مستقیم، بر خلاف واقع‌گرایی ساده‌باورانه، مستلزم این نیست که در این تجربه‌ها آن عین واقع در جهان خارج جزء مقوم تجربه باشد، بلکه این تجربه می‌تواند محتوا را به عنوان جزء مقوم در بر داشته و از طریق این محتوا به آن عین معطوف شده باشد (در این حالت چنین نیست که تجربه معطوف به محتوا باشد، بلکه تجربه همچنان معطوف به عین است؛ از این رو این آموزه به طور مستقیم واقع‌گراست). به طور خلاصه یک واقع‌گرای ساده‌باور به طور ضروری یک واقع‌گرای مستقیم است؛ اما یک واقع‌گرای مستقیم به طور ضروری یک واقع‌گرای ساده‌باور نیست. سرل از جمله فیلسوفانی است که تا پیش از مباحث فصل‌گرایی، این دو نوع واقع‌گرایی را به طور معادل به کار می‌برد؛ اما پس از آن، جهت تمیز قایل‌شدن میان رویکرد خود و فصل‌گرایان، موضع خود را تنها واقع‌گرایی مستقیم اعلام کرده است نه واقع‌گرایی ساده‌باورانه (Searle, 2015).

ج) استدلال علی

استدلال علی را در حمایت از فرض نوع مشترک، می‌توان به نحو خام‌دستانه به گونه زیر توضیح داد. از آنجا که ممکن است زنجیره علی ادراک حسّی از نقطه‌ای به بعد، در هر دو نوع ادراک مطابق با واقع و توهم مشترک باشد، برای شخص ممکن است در هر دو نوع، حالت ذهنی یکسان داشته باشد؛ به این معنا تجربه‌های خوب و بد او از نوع بنیادین مشابه‌اند؛ به بیان دیگر از آنجا که ممکن است تجربه ادراک مطابق با واقع و تجربه توهم در نتیجه رویدادهای علی مشابهی در مغز رخ داده باشند، پس این رویدادهای علی مشابه حالت‌های ذهنی مشابهی را در هر دو نوع نتیجه می‌دهند و به این معنا عاملی مشترک میان این دو نوع تجربه است.

از این استدلال چندین تبیین ارائه شده است. تلاش می‌کنم به نمونه‌هایی از آن اشاره کنم:

۱. صورت‌بندی رایبِنسون (Robinson)

استدلال علی رایبِنسون، به عنوان نماینده‌ای از نظریه پردازان داده حسّی، علیه فصل‌گرایی به این شکل است* (Robinson, 1994, p.151):

- ۱) به لحاظ نظری ممکن است بعضی از فرایندهای مغز را که در یک نوع ویژه ادراک حسّی دخیل‌اند، به گونه‌ای فعال کنیم که به طور علی سبب توهمی شویم که در خصیصه سوپزکتیو دقیقاً شبیه به ادراک حسّی باشد.
- ۲) ضروری است هم از توهم و هم از تجربه ادراکی روایت مشابهی ارائه دهیم، هنگامی که آنها علت عصبی مشابه‌ای دارند. بنابراین، برای نمونه، مورد پذیرش نیست که بگوییم تجربه توهم تصویر ذهنی یا داده حسّی دارد، اما

*البته رایبِنسون از این استدلال، صدق آموزه داده حسّی را نتیجه می‌گیرد که این نتیجه در این مقاله مد نظر نیست. برای مقصود این مقاله تنها این نتیجه کافی است که چون ممکن است علت مستقیم هر دو نوع تجربه ادراک مطابق با واقع و توهم یک علت عصبی مشابه باشد، پس باید هر دو نوع تجربه را یکسان تبیین کرد.

ادراک ندارد، اگر که این دو، علت مستقیم [یا نزدیک] (Proximate)-یعنی، عصبی - مشابه داشته باشند.

۲. صورت‌بندی فیش

فیش نیز استدلال علی علیه فصل‌گرایی را این گونه تبیین کرده است (Fish, 2010, pp.89-90):

(۱) ممکن است مراحل میانی زنجیره علی - [ادراک بصری] به شیوه‌ای غیر استاندارد فعال شود (برای مثال با تحریک مستقیم شبکیه، عصب بینایی یا قشر بینایی مغز).

(۲) اگر بناست مراحل میانی زنجیره علی به یک شیوه غیر استاندارد فعال شود، این [امر] مراحل بعدی زنجیره علی را تغییر نمی‌دهد. مادامی که مراحل اولیه به‌دقت بازسازی شوند، مراحل بعدی مشابه باقی خواهند ماند.

(۳) اگر مراحل بعدی زنجیره علی مشابه باقی بمانند، نوع مشابهی از تجربه نتیجه خواهد شد؛ اما این تنها بدان معناست که نوع مشابهی از تجربه می‌تواند در هر دو از موارد خوب و بد به طور علی پدید آید [و این] بر خلاف فصل‌گرایی است.

۳. صورت‌بندی مارتین

مارتین نیز جهت پاسخگویی به این استدلال، ابتدا یک صورت‌بندی به نسبت مفصل از آن ارائه داده است (Martin, 2009b, p.285):

(۱) هنگامی که S یک درخت کاج را در زمان t می‌بیند، این موقعیت را v بنامید، [در این موقعیت] در بدن S شرط علی بسته‌ای (Complete Causal Condition) پیش از زمان t هست که احتمال این رویداد دیدن را که در v رخ می‌دهد، تعیین می‌کند، این شرط را N بنامید،

(۲) به طور مشروع (Nomologically) ممکن است N در S رخ بدهد، حتی اگر هیچ عین ادراکی حاضر نباشد و شروط ضروری برای رخداد ادراک برآورده

نشده باشد و در عوض یک تجربه توهمی رخ داده باشد. این وضعیت را h بنامید.

(۳) وقتی دو وضعیت شروط علی مستقیم یکسانی داشته باشند و در هیچ شروط غیر علی برای رخداد نتیجه تفاوت نداشته باشند، احتمال رخداد چنین نتیجه‌ای در هر دو وضعیت یکسان است.

(۴) برای رخداد نتیجه N هیچ شرط غیر علی نیاز نیست که در h حاضر، ولی در v غایب است.

(۵) هر نوع تجربه‌ای که در h رخ می‌دهد، همان احتمال وجود دارد که چنین تجربه‌ای در v رخ بدهد.

(۶) از این رو هر نوع تجربه‌ای که در وضعیت‌هایی مانند h رخ می‌دهد، ممکن است چنین نوع تجربه‌ای، هنگامی که شخص به طور مطابق با واقع در حال ادراک است، نیز رخ دهد.

۴. هسته استدلال علی

با توجه به صورت‌بندی‌های بالا می‌توان هسته استدلال علی را این گونه شرح داد: هنگام ادراک مطابق با واقع، زنجیره‌ای علی از رویدادها وجود دارد که با عین واقع در جهان خارج شروع می‌شود و به منطقه‌ای خاص از مغز ختم می‌شود. تصور بر این است که فعال‌شدن آن منطقه از مغز به شیوه‌ای خاص، تجربه شخص را از آن عین به طور علی سبب می‌شود یا به بیان دیگر شخص را در آن حالت ذهنی خاص قرار می‌دهد که آن عین را می‌بیند. حال به لحاظ نظری ممکن است که رویدادی از این زنجیره علی با رویدادی شبیه‌سازی‌شده جایگزین شود. حال اگرچه این رویداد شبیه‌سازی‌شده از منظر کارکردی دقیقاً شبیه رویداد قبلی است و سبب امتداد زنجیره علی دقیقاً به شکل قبل می‌شود؛ اما تحریک آن به شیوه‌ای نامتعارف بوده است (برای مثال آنکه یک بخش خاص از قشر مغز را به طور الکتریکی تحریک کنند).

از آنجا که در هر دو مورد ادراک مطابق با واقع و مورد تحریک نامتعارف، بنا به

فرض، زنجیره علی دقیقاً به یک رویداد خاص در مغز ختم می‌شود، پس علت کافی برای پدیدارشدن تجربه یا حالت ذهنی در هر دو مورد یکی است. در نتیجه تجربه یا حالت ذهنی در هر دو مورد نیز یکی خواهد بود. حال می‌توان مورد تحریک نامتعارف را قرائتی عام از مورد توهم دانست. در این صورت این گونه خواهد بود که: اگر ممکن باشد که علت پدیدآمدن تجربه در مورد ادراک مطابق با واقع شبیه علت پدیدآمدن تجربه در مورد توهم باشد، تجربه ادراک مطابق با واقع و تجربه توهم هم شبیه یکدیگر خواهند بود؛ از این رو به لحاظ نظری ممکن است علت تجربه ادراک مطابق با واقع شبیه علت تجربه توهم باشد؛ پس به نظر تجربه ادراک مطابق با واقع و تجربه توهم شبیه به یکدیگر یا از نوع مشترک‌اند؛ بنابراین استدلال علی به پذیرش فرض نوع مشترک منتهی می‌شود.

د) بررسی انتقادی استدلال علی

به نظر استدلال علی مبتنی بر فرضی است که باید اعتبار آن سنجیده شود. این فرض را اصل «علت مشابه، معلول مشابه» (Same Cause, Same Effect Principle) نامیده‌اند (Martin, 2009b, pp.287-289/ 2006, pp.368-372/ Nudds, 2009, pp.336-339/) (2013, pp.274-278). بنا بر این اصل، علت‌هایی از نوع مشابه معلول‌هایی مشابه نتیجه می‌دهند. نادز (Nudds) این اصل را این گونه تبیین کرده است: «یک رویدادی مانند E_1 از نوع مشابه رویدادی مانند E_2 است (هر دو از نوع K) اگر رویداد E_1 توسط شرط علی مستقیمی از نوع مشابه با شرط علی مستقیم رویداد E_2 ایجاد شده باشد» (Nudds, 2013, p.274).

این اصل می‌تواند کاذب باشد، اگر بپذیریم که دو رویداد می‌توانند شروط علی همسان داشته باشند و با این حال «شروط غیر علی» آنها متفاوت باشد. بنا به یک رویکرد شناخته‌شده در فلسفه ذهن، رویکرد برون‌گرایی (Externalism) ممکن است دو حالت ذهنی متفاوت، شروط علی مستقیم مشابه داشته باشند. این امر ممکن است؛ چراکه بنا به این رویکرد، حالت ذهنی به «تمامی» بر حالت مغز مبتنی (Supervene)

نیست. به این ترتیب حتی با شروط علی مستقیم مشابه که به حالت مغزی مشابه می‌انجامد، می‌توان حالت ذهنی متفاوت داشت. بنا ندارم در اینجا به مبحث برون‌گرایی بپردازم؛ چراکه این مبحث می‌تواند به‌تنهایی موضوع پژوهشی مستقل باشد. اکنون فقط بر این تأکید می‌کنم که نپذیرفتن اصل «علت مشابه، معلول مشابه» امری نامرسوم و نیز نامستدل نیست و می‌توان به استدلال‌های پرشمار در دفاع از برون‌گرایی رجوع کرد.

مارتین نیز این اصل را با صورت‌بندی بالا نمی‌پذیرد؛ زیرا شروط غیر علی متفاوت را برای دو حالت ذهنی که شروط علی مستقیم مشابه دارند، ممکن و از این رو این دو حالت ذهنی را متفاوت می‌داند: «این استدلال [= استدلال علی] در شکل استاندارد خود مبتنی بر نوعی اصل «علت مشابه، معلول مشابه» است. این اصل ما را ملزم می‌کند برای گرفتن نتیجه از مورد ادراک مطابق با واقع درباره مورد توهم به لحاظ علی همسان (Causally Matching Hallucination) فرض کنیم که بین مواردی که شروط علی مشابه دارند، اشتراکی هست. در این شکل [از استدلال]، این اصل غیر صحیح (Unsound) است یا من این گونه استدلال می‌کنم؛ زیرا این امکان را رد می‌کند که اوضاع امور یا رویدادهای ارتباطی (Relational) بتوانند بخشی از شبکه‌ای علی (Causal Nexus) را شکل دهند؛ جایی که اوضاع امور ارتباطی تنها در عناصر غیر مستقیم [یا دور] (Distal) خود تفاوت می‌کنند» (Martin, 2006, p.368). به این ترتیب مارتین این را که تجربه ادراک مطابق با واقع و تجربه توهم شروط علی مستقیم همسان داشته باشند، می‌پذیرد؛ اما نمی‌پذیرد که این دو «لزوماً» دو تجربه از نوع مشابه باشند؛ چراکه ممکن است شروط غیر علی یا شروط غیر مستقیم تجربه ادراک مطابق با واقع متفاوت از تجربه توهم باشد.

۱. نسخه تغییر یافته اصل «علت مشابه، معلول مشابه»

به این ترتیب این صورت‌بندی از استدلال علی معتبر نیست؛ با این حال این پایان بحث از استدلال علی نیست. اصل «علت مشابه، معلول مشابه» می‌تواند به گونه‌ای تغییر کند که مشکل مذکور را نداشته و در عین حال مورد تأیید فصل‌گرایان باشد. این نسخه

تغییریافته علاوه بر علت‌های مستقیم مشابه، شروط غیر علی را نیز در بر دارد. نادز این اصل تغییریافته را این گونه تعریف می‌کند: «یک رویداد مانند E_1 از نوع مشابه رویدادی مانند E_2 است (هر دو از نوع K) اگر رویداد E_1 توسط شرط علی مستقیمی از نوع مشابه با شرط علی مستقیم رویداد E_2 ایجاد شده باشد، در شرایطی که در هیچ کدام از شروط ضروری غیر علی برای رخداد رویدادی از نوع K تفاوت نداشته باشند» (Nudds, 2013, p.275).

اگر به صورت‌بندی مارتین از استدلال علی که پیش‌تر به آن اشاره کردم، رجوع کنید، درخواهید یافت که این صورت‌بندی بر اساس این نسخه تغییریافته از اصل «علت مشابه، معلول مشابه» تنظیم شده است؛ آنجا که مقدمه (۳) را به این شکل بیان می‌کند: «وقتی دو وضعیت شروط علی مستقیم یکسانی داشته باشند و در هیچ شروط غیر علی برای رخداد نتیجه تفاوت نداشته باشند، آن‌گاه احتمال رخداد چنین نتیجه‌ای در هر دو وضعیت یکسان است».*

چنان‌که بیان شد، این نسخه تغییریافته از اصل «علت مشابه، معلول مشابه» را نمی‌توان همانند قبل رد کرد.* بنا به این نسخه جدید، امکان تفاوت در شروط غیر علی برای تجربه ادراک مطابق با واقع و تجربه توهم با شروط علی مستقیم همسان برداشته می‌شود؛ از این رو دیگر دلایل قبل برای رد استدلال علی مورد قبول نیست و فرض نوع مشترک توجیه می‌شود؛ اما اکنون این پرسش مطرح می‌شود که چگونه

* البته باید بیان کرد که در مقدمه (۳) علاوه بر تغییر مذکور و اضافه کردن شروط غیر علی به تصریح خود مارتین تغییر دیگری نیز داده شده و آن، بیان مطلب در چارچوب احتمال رخداد (Chance of Occurrence) است. با این تغییر می‌توان راه را برای علیت نامتعین (In-deterministic Causation) باز کرد (Martin, 2009b, p.287). البته در اینجا این تغییر مارتین مد نظر نیست و در ادامه بیشتر روی تغییر «مهم‌تر» مارتین، افزودن شروط غیر علی به اصل «علت مشابه، معلول مشابه»، تمرکز خواهیم کرد.

** از اینجا به بعد، منظور از استدلال علی با نسخه تغییریافته از اصل «علت مشابه، معلول مشابه»، استدلالی با صورت‌بندی مشابه صورت‌بندی مارتین است.

ممکن است تجربه ادراک مطابق با واقع و تجربه توهم به لحاظ علی همسان، شروط غیر علی مشابه داشته باشند؟ اگر شرط ضروری غیر علی برای تجربه ادراک مطابق با واقع، حضور آن عین ادراک در جهان خارج باشد، آن‌گاه، از آنجا که چنین عینی هنگام تجربه توهم حاضر نیست، شروط غیر علی تجربه ادراک مطابق با واقع و تجربه توهم به لحاظ علی همسان نمی‌تواند مشابه باشد. در نتیجه نسخه تغییر یافته اصل «علت مشابه، معلول مشابه» اساساً ممکن نیست.

مارتین متوجه این نکته بوده و در راستای ممکن‌ساختن این نسخه جدید پیشنهاد داده است که باید نقطه شروع بحث را از تجربه ادراک مطابق با واقع، به توهم به لحاظ علی همسان تغییر داد (Martin, 2006, pp.368-369). اگر نقطه شروع را تجربه ادراک مطابق با واقع در نظر بگیریم، آن‌گاه شرط غیر علی آن حضور متعلق ادراک در جهان خارج خواهد بود و این شرط غیر علی را تجربه توهم به لحاظ علی همسان ندارد؛ اما اگر نقطه شروع را تجربه توهم به لحاظ علی همسان در نظر بگیریم، آن‌گاه، این تجربه هیچ شرط غیر علی ضروری‌ای ندارد که تجربه ادراک مطابق با واقع فاقد آن باشد. پس می‌توان بیان کرد که تجربه توهم به لحاظ علی همسان و تجربه ادراک مطابق با واقع هر دو علت‌های مستقیم مشابه دارند و هیچ شرط غیر علی‌ای نیست که تجربه توهم به لحاظ علی همسان داشته باشد و تجربه ادراک مطابق با واقع نداشته باشد. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که هرچه احتمال رخداد تجربه توهم به لحاظ علی همسان باشد، همان نیز احتمال رخداد تجربه ادراک مطابق با واقع است. با این جابه‌جایی نقطه شروع بحث، نسخه تغییر یافته اصل «علت مشابه، معلول مشابه» در استدلال علی ممکن و مقدمه (۳) صورت‌بندی مارتین صادق خواهد بود.

۲. اعتبار استدلال علی با صورت‌بندی مارتین

حال آیا می‌توان با فرض صدق مقدمه (۳)، فرض نوع مشترک را تصدیق کرد؟ بهتر است پیش از بررسی نتیجه، نگاهی اجمالی به مقدمه‌های دیگر استدلال بیندازیم. مقدمه‌های (۱) و (۲) با فرض صدق «طبیعت‌گرایی تجربه‌ای» (Experiential

(Naturalism)، به نظر صادق‌اند.* به عبارت دیگر آنها از «ملاحظات روش‌شناختی کلی» ما نتیجه می‌شوند: «ما دلایل تجربی گسترده‌ای داریم که تأیید می‌کند تغییر الگوی فعال‌شدن قشر بصری مغز یک شخص این نتیجه را در بر دارد که او بتواند یا نتواند ببیند. پس به نظر ادراک بصری ما به فعال‌شدن بخش‌هایی از مغز ما به طور علی وابسته است؛ حتی اگر ما هنوز الگوی کامل این وابستگی را نشناسیم» (Martin, 2009b, p.286). با این حال ممکن است شخصی ادعا کند که مقدمه (۲) از مفروضات تجربی نتیجه نمی‌شود؛ چراکه از این واقعیت که ادراک بصری به طور علی وابسته به فعال‌شدن بخش‌هایی از قشر مغز است، به خودی خود نتیجه نمی‌شود که بازسازی علل مستقیم (موضعی) در مغز در نبود عین ادراک در خارج به حصول تجربه بصری می‌انجامد. با این حال چنان‌که مارتین خود اظهار کرده است، رد مقدمه (۲) بر این اساس موضعی ضعیف برای فصل‌گرایی محسوب می‌شود (Martin, 2009b, p.286)؛ از این رو انکار این مقدمه گزینه مناسبی برای دفاع از واقع‌گرایی مستقیم و رد فرض نوع مشترک نیست. مقدمه (۴) نیز همان مباحث درباره نسخه تغییر یافته اصل «علت مشابه، معلول مشابه» است. مقدمه (۵) نیز به طور مستقیم نتیجه نسخه تغییر یافته اصل «علت مشابه، معلول مشابه» است. پس به نظر باید نتیجه (۶) را از استدلال علی با صورت‌بندی مارتین پذیرفت.

۳. نتیجه (۶) صورت‌بندی مارتین و فرض نوع مشترک

اما آیا پذیرفتن (۶) به معنای پذیرش فرض نوع مشترک است؟ مارتین ادعا می‌کند که پذیرش (۶) معادل تصدیق فرض نوع مشترک نیست (Martin, 2009b, pp.285-286) (2006, p.369). برای نشان‌دادن این ادعا بهتر است نگاهی دوباره به نتیجه (۶) و فرض

* مارتین طبیعت‌گرایی تجربه‌ای را این گونه تعریف می‌کند: «تجربه‌های حسی ما، مانند رویدادها و حالات دیگر در جهان طبیعی، مشمول ترتیب علی‌اند و در این مورد در نتیجه به طور موسع مشمول علل فیزیکی - یعنی شامل علل و شرایط عصب-فیزیولوژیکی - و علل روان‌شناختی - اگر جدا از علل فیزیکی باشند - هستند» (Martin, 2009b, p.273).

نوع مشترک بیندازیم:

نتیجه (۶): هر نوع تجربه‌ای که در وضعیت‌هایی مانند h رخ می‌دهد، ممکن است چنین نوع تجربه‌ای، هنگامی که شخص به طور مطابق با واقع در حال ادراک است، نیز رخ دهد.

فرض نوع مشترک: هر نوع تجربه‌ای که رخ می‌دهد، وقتی یک شخص در حال ادراک مطابق با واقع یک منظره است، همان نوع تجربه می‌تواند هنگام توهم شخص رخ دهد.

این دو به طور دقیق معادل یکدیگر نیستند. ادعای فرض نوع مشترک آن است که همان نوع تجربه‌ای که هنگام ادراک مطابق با واقع رخ می‌دهد، می‌تواند هنگام تجربه توهم رخ دهد؛ اما آنچه از استدلال علی با صورت‌بندی مارتین نتیجه می‌شود، آن است که همان نوع تجربه‌ای که هنگام تجربه توهم رخ می‌دهد، همان نوع می‌تواند هنگام تجربه ادراک مطابق با واقع رخ بدهد. در واقع از نتیجه (۶) نمی‌توان به طور ضروری فرض نوع مشترک را نتیجه گرفت؛ چراکه اگرچه مطابق با (۶) نوع بنیادینی را که تجربه توهم دارد، می‌توان همان نوع را در تجربه ادراک مطابق با واقع یافت، اما این، نتیجه نمی‌دهد که پس نوع بنیادینی را که تجربه ادراک مطابق با واقع دارد، می‌توان همان نوع را در تجربه توهم یافت؛ به بیان دیگر همچنان این امکان هست که تجربه ادراک مطابق با واقع از نوع بنیادینی باشد که چنین نوع بنیادینی را نتوان در تجربه توهم یافت.

۴. از صحنه خارج شدن واقع‌گرایی ساده‌باورانه

اگرچه این پاسخ نشان می‌دهد که نتیجه (۶) به لحاظ منطقی همان فرض نوع مشترک نیست، پذیرش این نتیجه نمی‌تواند بدون هیچ تبعاتی برای یک نظریه فصل‌گرا باشد. در هر صورت پذیرفته شده است که همان نوع رویداد ذهنی‌ای که در تجربه توهم رخ می‌دهد، می‌تواند در تجربه ادراک مطابق با واقع هم رخ بدهد. به بیان مارتین «...» نگرانی دیرپایی هست که زمانی که شخص می‌پذیرد تجربه توهم بین این دو موقعیت

مشترک است، او محرک‌های اولیه برای فصل‌گرایی را کم‌اثر می‌کند؛ چراکه عنصر غیر مشترک (Non-common Element) را در توضیح جنبه‌های پدیدارشناختی تجربه به موجودی اضافه (Redundant) تبدیل می‌کند» (Martin, 2009b, p.290). نادر نیز به این مطلب تحت عنوان مسئله «از صحنه خارج کردن» (Screening off) پرداخته است (Nudds, 2013, pp.275-276). برای آنکه مسئله از صحنه خارج کردن را برای رویکرد فصل‌گرا توضیح بدهیم، بهتر است نگاهی به «اصل از صحنه خارج کردن» (Screening off Principle) بیندازیم. نادر نحوه به‌کارگیری این اصل را به شکل زیر صورت‌بندی کرده است:

ابتدا این موقعیت را تصور کنید. به ازای هر e ، اگر e ، p داشته باشد، آن‌گاه e ، h نیز دارد و برای بعضی e ، h دارد، اما p ندارد و در بعضی رویدادهای e ، p رخ می‌دهد و نتیجه یا اثری در بر دارد. حال در این موقعیت کدام یک از h و p توضیح می‌دهد که e آن نتیجه یا اثر را در بر داشته است؟ پاسخ به این پرسش در نتیجه توسل به اصل از صحنه خارج کردن به دست می‌آید: h بودن رویداد e ، p بودن آن را در توضیح آن نتیجه یا اثر e از صحنه خارج می‌کند، اگر e رخ داده باشد که h و نه p باشد و آن‌گاه e همچنان همان نتیجه یا اثر را در بر داشته باشد (Ibid, pp.275-276).

برای روشن‌سازی این اصل، فرض کنید تجربه توهّم خصیصه ویژه (الف) را داشته باشد. از آنجا که مطابق با استدلال علی، هر خصیصه ویژه‌ای که تجربه توهّم داشته باشد، تجربه ادراک مطابق با واقع هم دارد، تجربه ادراک مطابق با واقع هم خصیصه (الف) را دارد. اما از آنجا که مطابق با فصل‌گرایی نوع بنیادین تجربه ادراک مطابق با واقع متفاوت از تجربه توهّم است، ادراک مطابق با واقع خصیصه ویژه «غیر مشترکی» مانند (ب) هم دارد. جهت سهولت تصور می‌توان تجربه ادراک مطابق با واقع را ترکیبی از (الف) و (ب) دانست. حال اگر بخواهیم تجربه توهّم را توضیح بدهیم، این کار را با خصیصه ویژه آن، یعنی (الف) انجام می‌دهیم. به این ترتیب (الف) برای توضیح توهّم که همان اثر و نتیجه یک تجربه را دارد، کافی است. اکنون به تجربه ادراک مطابق با

واقع می‌پردازیم که ترکیبی از (الف) و (ب) بود. اگر (الف) می‌تواند یک رویداد تجربه را که همان اثر و نتیجه یک تجربه را دارد، به تنهایی توضیح دهد، آن‌گاه به نظر عنصر غیر مشترک، یعنی (ب)، در توضیح تجربه به موجودی اضافه تبدیل شده است. در واقع (الف)، (ب) را در توضیح آن از صحنه خارج کرده است.

به این ترتیب مسئله از صحنه خارج کردن، رابطه مستقیم با اعیان واقع در جهان خارج را در توضیح پدیدارشناسی تجربه ادراک مطابق با واقع به موجودی اضافی تبدیل کرده است. این نتیجه برای واقع‌گرایی ساده‌باورانه که عین خارجی را جزء مقوم تجربه ادراک مطابق با واقع می‌داند (این تجربه را به واسطه رابطه‌اش با جهان خارج توضیح می‌دهد) یک ناکامی است؛ حتی اگر این ناکامی استدلالی منطقی علیه آن نباشد. به بیان مارتین «[...] این نوع مشترک از رویداد بین توهم و ادراک [- مطابق با واقع] به نظر بهتر از نوعی از رویداد که منحصر به ادراک [- مطابق با واقع] است، با این پدیده‌های مشترک [= تجربه‌ها] همبسته است و از این رو به نظر نوع مطلقاً ادراکی رویداد (Purely Perspectival Kind of Event) را برای ارائه توضیح از صحنه خارج می‌کند» (Martin, 2009b, p.293). این نتیجه در اصل کنارگذاشتن ایده آغازین و محوری واقع‌گرایی ساده‌باورانه است.

ه) رویکرد مارتین: تمیزناپذیری به مثابه شرط تجربه

مارتین جهت یافتن راه حلی برای این مسئله پیشنهاد می‌دهد که ابتدا مشخص کنیم چه چیز بین ادراک مطابق با واقع و توهم مشترک است و چه چیز نیست (Martin, 2009b, p.295). طبق آنچه پیش‌تر گفته بودیم، آنچه بین ادراک مطابق با واقع و توهم مشترک است، آن است که هر دو تجربه‌ای هستند که سوژه تجربه نمی‌تواند آنها را از یکدیگر تمیز دهد. به بیان دیگر تمیزناپذیری تجربه از منظر سوژه می‌تواند مشخص کند که توهم چه ویژگی‌هایی را با ادراک مطابق با واقع به اشتراک دارد و چه ویژگی‌هایی از آن را ندارد. از این چشم‌انداز شرط تمیزناپذیری یک تجربه از منظر سوژه، شرط ضروری برای رخداد یک تجربه ادراک مطابق با واقع است؛ چراکه «اگر شرط

تشخیص‌ناپذیری (Condition of Indiscriminability) برآورده شود، آن‌گاه یک موقعیت تجربه نباید فاقد هیچ‌گونه ویژگی ضروری برای ادراک مطابق با واقع باشد که غیاب آن به‌تنهایی از طریق تأمل (Reflection) قابل تشخیص است. همچنین هیچ موقعیتی از این‌گونه نباید هیچ‌ویژگی‌ای ناسازگار با ادراک مطابق با واقع داشته باشد که حضورش از طریق تأمل قابل تشخیص است» (Martin, 2009b, p.295).

بنابراین اگر من تجربه‌ای داشته باشم که با درون‌نگری نتوانم از یک تجربه خوب تمیزش بدهم، این تمیزناپذیری شرط ضروری برای این است که متعلق آگاهی من عینی خارجی و مستقل از ذهن است و این عین جزء مقوم تجربه من است. با این حال می‌دانیم که این تجربه ممکن است یک تجربه توهم به لحاظ علی همسان باشد که در آن یا هیچ عین ادراکی وجود ندارد یا عینی وابسته به ذهن وجود دارد. اکنون این مسئله را چگونه می‌توان توضیح داد؟

یک راه آن است که بیان کنیم ویژگی ادراک مطابق با واقع بودن یک تجربه از طریق درون‌نگری به دست نمی‌آید؛ به بیان دیگر تنها با درون‌نگری نمی‌توان دریافت که آن عین خارجی جزء مقوم تجربه من است. این راه چندان همسو با واقع‌گرایی ساده‌باورانه نیست؛ بلکه راه مطلوب مارتین این است: تجربه توهم به لحاظ علی همسان ویژگی ادراک مطابق با واقع بودن را ندارد؛ اما اینکه این تجربه این ویژگی را ندارد، با صرف درون‌نگری قابل دریافت نیست. درواقع تنها «به نظر می‌آید» که تجربه توهم به لحاظ علی همسان ویژگی ادراک مطابق با واقع بودن را دارد، در حالی که ندارد. درون‌نگری مشخص نمی‌کند که تجربه توهم فاقد این ویژگی است (Martin, 2009b, p.296). به بیان دیگر به جای آنکه بگوییم درون‌نگری ویژگی ادراک مطابق با واقع بودن یک تجربه ادراک را مشخص نمی‌کند، بیان کنیم که درون‌نگری فقدان ویژگی ادراک مطابق با واقع یک تجربه توهم را مشخص نمی‌کند. به طور خلاصه باید عدم تشخیص توسط درون‌نگری را از تجربه ادراک مطابق با واقع به تجربه توهم منتقل کنیم.

به این ترتیب ادعای کلی مارتین در خصوص شرط تمیزناپذیری این‌گونه

صورت‌بندی می‌شود: «اگر هر ویژگی یک ادراک مطابق با واقع قابل درون‌نگری باشد - یعنی به طور قابل تشخیصی (Recognisably) از طریق تأمل در ادراک حاضر باشد- آن‌گاه چنین ویژگی‌ای یا در تمام تجربه‌های همسان حاضر است یا دست کم به نظر می‌آید که حاضر است؛ یعنی به طور قابل تشخیصی (Knowably) غایب نیست. همچنین هیچ ویژگی یک تجربه همسان که ادراک نیست، از طریق درون‌نگری قابل تشخیص نیست که چنین است. پس ویژگی‌های مشترک ادراک و تمام تجربه‌های همسان، از جمله توهم، تنها یا ویژگی‌های قابل درون‌نگری‌ای هستند که مشترک‌اند یا ویژگی‌هایی هستند که تمام تجربه‌ها به نظر می‌آید که آنها را دارند - یعنی از طریق درون‌نگری نمی‌توان فهمید که این ویژگی‌ها را ندارند» (Martin, 2009b, pp.296-297). بر اساس این ادعا، توسل به تمیزناپذیری می‌تواند به تمامی پاسخ ما را به این پرسش بدهد که ادراک مطابق با واقع و توهم چه ویژگی‌هایی را به اشتراک دارند.

درواقع *مارتین* برای تمیزناپذیری نقشی تبیینی قایل شده است. به طور دقیق بر خلاف رویکردها و نظریات پیشین که سعی می‌کردند تبیینی از تمیزناپذیری ارائه دهند. به این ترتیب تمیزناپذیری نشان می‌دهد ویژگی مشترک ادراک مطابق با واقع و توهم به لحاظ علی همسان همان تمیزناپذیری است (Martin, 2009b, p.299). پس اگر ویژگی‌ای بخواهد مطابق با واقع بودن تجربه ادراک مطابق با واقع را در توضیح آن تجربه از صحنه خارج کند، آن ویژگی، ویژگی تمیزناپذیری آن از تجربه ادراک مطابق با واقع است؛ چراکه تمیزناپذیری هم در تجربه ادراک مطابق با واقع و هم در تجربه‌های غیر ادراکی همسان مشترک است (این را می‌دانیم که یک تجربه ادراک مطابق با واقع، یا در کل هر تجربه‌ای، از خودش تمیزناپذیر است)؛ در حالی که مطابق با واقع بودن تنها منحصر به ادراک مطابق با واقع است.

پس اگر پیامدهای اصل از صحنه خارج کردن را بپذیریم، باید بیان کنیم که ادراک مطابق با واقع بودن ادراک مطابق با واقع این تجربه را توضیح نمی‌دهد، بلکه تمیزناپذیری چنین می‌کند؛ اما در عین حال مشخص است که تمیزناپذیری از ادراک

مطابق با واقع نمی‌تواند به خودی خود قدرت توضیح‌دهندگی داشته باشد، مگر آنکه ادراک مطابق با واقع خود قدرت توضیح‌دهندگی داشته باشد. به این ترتیب ما با موردی ویژه از اصل از صحنه خارج کردن مواجه شده‌ایم: موردی که در آن ویژگی مشترک (تمیزناپذیری) چنان به ویژگی منحصر به فرد (مطابق با واقع بودن) وابسته است که گویی ویژگی مشترک قدرت توضیح‌دهندگی خود را از ویژگی منحصر به فرد می‌گیرد. پس به نظر اصل از صحنه خارج کردن کارایی پیشین خود را ندارد و نمی‌تواند ویژگی ادراک مطابق با واقع بودن را از توضیح این تجربه بازدارد؛ چراکه در این صورت ویژگی از صحنه خارج‌کننده - یعنی تمیزناپذیری - نیز توانایی توضیح آن تجربه را نخواهد داشت.

در اصل راه حل *مارتین* برای مسئله از صحنه خارج کردن آن است که از تجربه توهّم یا هر تجربه به لحاظ علی همسان که ادراک مطابق با واقع نیست، روایتی به لحاظ معرفت‌شناختی «منفی» ارائه دهد؛ به این معنا که روایت او از تجربه توهّم آن را به‌تنهایی توضیح ندهد. به بیان دیگر اگر تجربه توهّم به لحاظ علی همسان یک ویژگی قابل درون‌نگری داشته باشد که به خودی خود این تجربه را توضیح بدهد (به سخن دیگر، توهّم مشخصات مثبت (Positive Characterisations) داشته باشد)، آن‌گاه این ویژگی «مثبت» ویژگی ادراک مطابق با واقع بودن را در توضیح این تجربه ادراک مطابق با واقع از صحنه خارج خواهد کرد. در این صورت انگیزه‌های اصلی واقع‌گرایی ساده‌باورانه محقق نخواهد شد. پس تجربه توهّم نباید هیچ خصیصه پدیداری‌ای (Phenomenal Character) داشته باشد؛ به این معنا که نباید ویژگی‌هایی داشته باشد که بتوانیم از طریق آنها به روش درون‌نگری این تجربه را به‌تنهایی توضیح دهیم. یا به بیان دقیق‌تر تنها ویژگی تجربه توهّم که می‌توانیم از طریق آن به روش درون‌نگری توضیحی از این تجربه ارائه دهیم، آن است که این تجربه از تجربه ادراک مطابق با واقع تمیزناپذیر است.

مارتین در این راستا تجربه توهّم را این گونه روایت می‌کند: «رویدادهای ذهنی

خاصی‌اند، دست کم [رویدادهای ذهنی] متعلق به توهم که از طریق شروط علی همسان با ادراک مطابق با واقع حاصل می‌شوند که تنها مشخصات ذهنی مثبت (Positive Mental Characteristics) آنها، مشخصات معرفت‌شناختی منفی (Negative Epistemological Characteristics) است - که سوژه نمی‌تواند آنها را از ادراک مطابق با واقع تشخیص دهد» (Martin, 2009b, pp.302-303).

بنابراین مارتین برای آنکه پاسخی مقبول به استدلال علی بدهد، قرائتی ویژه از تجربه توهم عرضه می‌کند. این قرائت بنا به تصریح خود او، یک الزام برای فصل‌گرایی است: «در خصوص خصیصه پدیداری (Phenomenal Character) تجربه‌های بصری خاصی از یک حصار چوبی سفید، مشخصاً توهم‌های به لحاظ علی همسان، چیزی بیش‌تر از این وجود ندارد که آنها از ادراک مطابق با واقع متناظر از یک حصار چوبی سفید، آن گونه که هست، قابل تشخیص نیستند» (Martin, 2006, p.369). پس شاید بتوان نتیجه گرفت که استدلال علی چنان فصل‌گرایی را در موقعیتی دشوار قرار داده که الزامی جدید را بر الزامات دیگر خود افزوده است؛ اگرچه به نظر می‌رسد این الزام جدید توانسته است مشکل پیش‌آمده را برطرف کند.

و) رویکردهای جایگزین برای رویکرد مارتین

رویکرد مارتین تنها راه حل ارائه‌شده از سوی فصل‌گرایان جهت مقابله با استدلال علی نیست. در واقع راه حل‌های دیگری که برای این مسئله ارائه شده است، تقسیم‌بندی‌های داخلی نظریات فصل‌گرا را مشخص می‌کند. به عبارت دیگر ممکن است - و در واقع چنین است - که نظریه‌ای فصل‌گرا باشد و در عین حال راه حل مارتین - الزام جدید او - را نپذیرد، بلکه با ارائه راه حلی دیگر، رویکردی دیگر را در فصل‌گرایی اتخاذ کند. اگر فصل‌گرایی مارتین را یک فصل‌گرایی منفی (Negative Disjunctivism) بدانیم - به این معنا که توهم هیچ مشخصه از لحاظ معرفت‌شناختی مثبتی جز این ندارد که از تجربه ادراک مطابق با واقع تمیزناپذیر است - در مقابل به عنوان نمونه جانستون (Johnston) به فصل‌گرایی مثبت (Positive Disjunctivism) باور دارد (Johnston,

2009). به نظر او شباهت‌هایی میان موارد خوب و موارد بد تجربه هست. در این راستا او مفهوم «پروفایل محسوس» (Sensible Profile) را معرفی می‌کند که یک ویژگی پیچیده، بخشی کیفی و بخشی رابطه‌ای، است که اگر تجربه بصری از نوع ادراک مطابق با واقع باشد، به تمامی محقق شده است (Johnston, 2009, p.225). حال اگر تجربه بصری ما مطابق با واقع باشد، ما از نمونه محقق‌شده پروفایل‌های محسوس آگاه شده‌ایم؛ اما هنگام توهم «ما منحصراً از بخش‌های کیفی ساختاریافته چنین پروفایل‌های محسوس آگاه شده‌ایم»، از پروفایل‌های محسوس که «چیزی بیشتر از زمینه (Layout) خاصی از کیفیات نیست» (Ibid, p.228).

البته این تقریر از تجربه توهم به طور مشخص درگیر مسئله از صحنه خارج کردن خواهد شد؛ به بیان دیگر این تقریر رابطه مستقیم را با اعیان واقع در جهان، در توضیح پدیدارشناسی تجربه ادراک مطابق با واقع به موجودی اضافی تبدیل کرده است. به گمانم نقشی که جانستون هنگام تبیین ادراک مطابق با واقع برای پروفایل‌های محسوس در نظر می‌گیرد، به گونه‌ای معنا دار با نقش محتوا در نظریه التفاتی قابل مقایسه است. در هر دو مورد «زمینه» یا شروطی وجود دارد که در صورت مطابق با واقع بودن ادراک بصری محقق شده‌اند. همچنین ادعای جانستون مبنی بر اینکه ما در موارد توهم، تنها از پروفایل‌های محسوس آگاه می‌شویم، یادآور دیدگاه داده حسّی است که عین ادراک را موجودی نامتعارف مانند داده حسّی در نظر می‌گیرد.

فیش نیز تلاش کرده است روایتی جایگزین ارائه کند (Fish, 2009, pp.93-115). بنا بر روایت جایگزین فیش تجربه توهم فاقد خصیصه پدیداری است. پس از آنجا که تجربه توهم دیگر خصیصه پدیداری ندارد، نمی‌توان تجربه توهم را از طریق تشخیص ناپذیری این تجربه از تجربه ادراک مطابق با واقع توضیح داد. به بیان دیگر از تجربه توهم نمی‌توان تبیینی منفی ارائه داد. با این حال باید تجربه توهم توضیح داده و بیان شود که چگونه یک تجربه توهم می‌تواند از تجربه ادراک مطابق با واقع تشخیص ناپذیر باشد.

فیش در این راستا اظهار می‌کند که یک تجربه توهم زمانی از تجربه ادراک مطابق با واقع تمیزناپذیر است که آثار شناختی (Cognitive Effects) مشابهی با تجربه ادراک مطابق با واقع داشته باشد؛ به بیان دیگر هر باور یا قضاوتی که بر اثر تجربه ادراک مطابق با واقع شکل می‌گیرد، توسط این تجربه توهم هم شکل بگیرد و این تجربه توهم باور یا قضاوتی را شکل ندهد که تجربه ادراک مطابق با واقع شکل نداده است. بنابراین تبیین نظریه فیش از تجربه توهم این گونه خواهد بود که به ازای هر رویداد ذهنی‌ای مانند e در نظام باور (Doxastic Setting) D با آثار شناختی C (در سوژه خود)، e توهم محضی از یک F است اگر و تنها اگر $(1) e$ فاقد خصیصه پدیداری باشد؛ (2) تجربه بصری مطابق با واقعی از یک F مانند V وجود داشته باشد که این تجربه سوژه‌ای عقلانی داشته باشد که در C, D را شکل بدهد؛ $(3) C$ تهی نباشد (Fish, 2009, p.94). توضیحی که فیش از تجربه توهم به دست می‌دهد، بر خلاف مارتین، از لحاظ معرفت‌شناختی منفی نیست و همچنین با فصل‌گرایی مثبت جانستون فاصله‌ای قابل ملاحظه دارد.

ز) نقدها به رویکرد مارتین

همچنین رویکرد مارتین با انتقادهای مواجه شده است. یکی از خطوط انتقادی آن است که ارائه روایتی منفی از تجربه توهم نادرست است. تبیین تجربه توهم باید تبیینی مثبت و دارای عناصر مشترک با تجربه ادراک مطابق با واقع باشد. این خط انتقادی به این امر ارجاع می‌دهد که روش‌شناسی علوم تجربی نیز از روایت مثبت و غیرفصل‌گرایانه‌ی تجربه توهم حمایت می‌کند (برای مثال، ر.ک: Searle, 2015, Burge, 2005, و Burge, 2011). همچنین این ادعا که شرط تمیزناپذیری برای توضیح تجربه کافی است، محل نقد واقع شده است (به عنوان نمونه، ر.ک: Byrne & Logue, 2008, Siegel, 2004, و Siegel, 2008). در اینجا تنها برای نمونه به یکی از نقدها اشاره می‌کنم.

بنا بر فصل‌گرایی منفی مارتین، خصیصه پدیداری توهم چیزی بیش از آن نیست که نمی‌توان آن را با درون‌نگری از ادراک مطابق با واقع تمیز داد. پس اگر نتوان با

درون‌نگری رویدادی را از تجربه ادراک مطابق با واقع تمیز داد، همین تمیزناپذیری شرط آن است که پدیدارشناسی آن تجربه باید توسط پدیدارشناسی یک تجربه از نوع ادراک مطابق با واقع توضیح داده شود. دلیل این اظهار آن است که اگر این تجربه از نوع ادراک مطابق با واقع باشد، بدیهی است که پدیدارشناسی آن باید توسط پدیدارشناسی تجربه ادراک مطابق با واقع توضیح داده شود و اگر آن تجربه توهم باشد، خصیصه پدیداری آن، بنا به فصل‌گرایی منفی، باز باید توسط پدیدارشناسی تجربه ادراک مطابق با واقع توضیح داده شود. در تبیین شرط تمیزناپذیری باید این توضیح مارتین را در ذهن داشت که «تمیزدادن (Discriminate) دو چیز قضاوت‌کردن (Judge) آن است که آنها نا-این‌همان (Non-Identical) اند» (Martin, 2009b, p.303).

در این رابطه سیگل (Siegel) یکی از نقدهای خود را به فصل‌گرایی مطرح می‌کند (Siegel, 2008, pp.210-214/ 2004, pp.97-98). موجودی، مانند یک سگ، را فرض کنید که قابلیت‌های شناختی‌ای همچون درون‌نگری نداشته باشد. این سگ نمی‌تواند هیچ کدام از تجربه‌های بصری خود را با درون‌نگری از ادراک مطابق با واقع تمیز دهد. تصور کنید این سگ تجربه توهم دارد. بنا به این توهم، او یک درخت را پیش روی خود می‌بیند. از آنجا که این سگ نمی‌تواند با درون‌نگری این تجربه بصری را از هر ادراک مطابق با واقعی تمیز دهد، پس تجربه بصری او به لحاظ پدیداری شبیه به هر تجربه بصری دیگری است. به طور کلی از آنجا که این سگ اساساً نمی‌تواند با درون‌نگری تجربه‌ها را از یکدیگر تمیز دهد، تمام تجربه‌های او به لحاظ پدیداری شبیه به یکدیگر خواهند شد. این گونه به نظر می‌رسد که مرتبط‌کردن پدیدارشناسی یک تجربه ادراکی با قابلیت‌های شناختی درجه بالاتر همچون درون‌نگری خالی از اشکال نیست؛ چراکه در این صورت در خصوص بسیاری از موجودات که این قابلیت‌های درجه بالاتر شناختی را ندارند، شرط پدیدارشناسی یک تجربه به شکلی پیش پا افتاده برآورده خواهد شد.

البته مارتین به این نقد پاسخ داده است (Martin, 2009b, pp.303-305/ 2006,)

382-380 pp). مطابق نظر او، مفهوم تمیزناپذیری را باید در معنایی غیر شخصی (Impersonal) در نظر گرفت: «پس اینکه یک سگ نمی‌تواند یک تجربه را از دیگری تمیز دهد، [اینکه] نمی‌تواند قضاوت کند که آنها در کل این‌همان‌اند یا از یکدیگر متمایزند، به این معنا نیست که ما [هم] نمی‌توانیم قضاوت کنیم [...] که رویدادی هست که از یک تجربه دیگر متفاوت است یا نه» (Idem, 2009b, p.305). چنان‌که می‌توان انتظار داشت، این پاسخ نیز محل نقد واقع شده است (برای نمونه، رک: Siegel, 2004, pp.211-212/ 2008, p.98). به طور کلی می‌توان پاسخ مارتین را از این چشم‌انداز ناروشن در نظر گرفت که چگونه ممکن است «ما» در خصوص تمیزناپذیری تجربه بصری یک «سگ» از طریق درون‌نگری قضاوت کنیم، آن هم در صورتی که تمیزناپذیری یک تجربه از طریق درون‌نگری به نظر باید توسط سوژه آن تجربه صورت بگیرد؟

ح) آیا رویکرد مارتین قابل دفاع است؟

چنان‌که بیان شد، استدلال علی با نسخه تغییر یافته اصل «علت مشابه، معلول مشابه» واقع‌گرایی ساده‌باورانه را با دشواری عظیمی روبه‌رو می‌کند. با این حال به نظر رویکرد مارتین می‌تواند این دشواری را برطرف کند. با رویکرد مارتین، واقع‌گرایی ساده‌باورانه باز برای توضیح تجربه ادراکی به صحنه باز می‌گردد. اما آیا این رویکرد خود پذیرفتنی است؟

پیش از هر چیز باید بیان کنم که این رویکرد بسیار غیرمنتظره است. پیش از این پژوهش‌های علمی و فلسفی تلاش می‌کردند توضیح دهند «چرا تجربه توهم ممکن است از تجربه ادراک مطابق با واقع تمیزناپذیر باشد». حال بنا به رویکرد مارتین «تمیزناپذیر بودن یک رویداد از تجربه ادراک مطابق با واقع می‌خواهد آن را به مثابه یک تجربه توضیح دهد». به نظرم هنوز ابعاد این چرخش غیرمنتظره به درستی تبیین نشده است. در این راستا نیاز است روشن‌سازی‌های بیشتری، به طور ویژه از سوی مارتین صورت بگیرد.

این رویکرد، افزون بر غیرمنتظره بودن، چندان با روش‌شناسی، چارچوب و یافته‌های پژوهش‌های علمی معاصر همخوان نیست. بنا ندارم در اینجا به طور مفصل این ادعا را بشکافم؛ چراکه بحث درباره تعارض میان فصل‌گرایی و علم خود موضوع مستقلی برای پژوهش است.* در اینجا تنها به چند نکته اشاره می‌کنم. برخی فیلسوفان ادعا می‌کنند که فصل‌گرایی (در اینجا رویکرد مارتین به طور خاص) جایگاهی در جامعه علمی ندارد، برای نمونه سرل معتقد است دانشمندان علوم مغز و اعصاب باور ندارند که ادراک مطابق با واقع و توهم به لحاظ فیزیولوژیکی تفاوت معناداری با یکدیگر داشته باشند (Searle, 2015, p.165). او با ارجاع به مقاله‌ای از فیچ (ffytche)، به عنوان یک دانشمند معتبر در این حوزه، به این پرسش که «در مغز چه رخ می‌دهد زمانی که دچار توهم هستیم؟» این گونه پاسخ می‌دهد که «همان چیزی که زمانی که اشیای واقعی را تجربه می‌کنیم، رخ می‌دهد» (ffytche, 2012). افزون بر این، سرل با اشاره به این امر که بین فصل‌گرایان توافقی مبنی بر اینکه فصل‌گرایی دقیقاً چیست، وجود ندارد، به فصل‌گرایان طعنه می‌زند که این امر جای شگفتی ندارد؛ چراکه همه فصل‌گرایان فیلسوفاند (Searle, 2015, p.165). به بیان دیگر، سرل ادعا می‌کند که تبیین فصل‌گرایانه از تجربه توهم تنها به حوزه فلسفه منحصر است. دانشمندان تجربه توهم را همان گونه تحلیل می‌کنند که تجربه ادراک مطابق با واقع را تحلیل می‌کنند؛ چراکه این دو را از یک نوع مشترک می‌دانند.*

* در واقع این موضوع از مضامین بسیار روزآمد و دامنه‌دار در خصوص ادراک حسّی است که بررسی آن نیازمند مطالعات همزمان در خصوص فلسفه، روان‌شناسی و علم اعصاب است.

* در این راستا برج (Burge) نیز نحوی مبسوط استدلال می‌کند که فصل‌گرایی با علوم تجربی ناسازگار است (Burge, 2005, pp.25-30). او مدعی است فصل‌گرایی به طور مشخص با اصل نزدیکی (Proximal) سازگار نیست و اصل نزدیکی پایه تقریباً تمامی مطالعات علمی درباره ادراک حسّی است. بنا به این اصل صورت‌گرفتن حالات ادراکی به طور علیّی به چیزی بیش از ورودی‌های نزدیک به ادراک‌کننده و ورودی‌های داخلی همزمان با آن وابسته نیست (Ibid, p.29).

همچنین مک‌فرسون (Macpherson) توضیح می‌دهد که تبیین فصل‌گرایانه از ماهیت توهم - به عنوان یک نمونه مهم، تبیین منفی مارتین از خصیصه پدیداری توهم - دست کم تا کنون حتی جزء فرضیه‌های دانشمندان این حوزه نیست و دلایلی در دست است که این تبیین علی‌الأصول نمی‌تواند یکی از گزینه‌های مناسب برای دانشمندان باشد (Macpherson, 2013, pp.25-31). یکی از این دلایل آن است که شواهد تجربی به نظر اساساً نمی‌توانند احتمال این تبیین منفی را رد کنند (Ibid, p.29). به بیان دیگر به نظر اساساً نمی‌توان مشخص کرد که چه شواهد تجربی می‌توانند کذب تبیین منفی فصل‌گرایی را نتیجه دهند (در ادامه این دلیل را بیشتر توضیح می‌دهم). همچنین دلیل دیگر آن است که اگر یک دانشمند بالینی این تبیین منفی را بپذیرد، باید به گزارش‌های بیمار در خصوص تجربه‌هایی که از سر می‌گذرانند، باور نداشته باشد؛ این دانشمند باید این امکان را در نظر بگیرد که آنچه بیمار درباره ماهیت ذهن خود می‌گوید، کاذب باشد (Macpherson, 2013, pp.30-31). به بیان دیگر، تبیین منفی از توهم سبب می‌شود شخص متوهم را نه تنها در خصوص رابطه با جهان خارج، بلکه در خصوص اشراف او به خصیصه‌های ذهنی خود نیز برخطا بدانیم. این نتیجه به نظر با رویه متخصصان بالینی سازگار نیست.

افزون بر اینها برخی دانشمندان این حوزه بر پایه پژوهش‌های مبتنی بر تصویربرداری از مغز استدلال می‌کنند که تبیین فصل‌گرایانه از ماهیت توهم کاذب است؛ برای یک نمونه فیچه فعالیت مغزی افراد مبتلا به سندرم چارلز بونت (Charles Bonnet Syndrome) را بررسی می‌کند (ffytche, 2013). این افراد دچار توهم‌هایی با جزئیات دقیق و محتوایی عجیب و غریب - با وضوحی بیش از تجربه‌های معمول - می‌شوند. فیچه ادعا می‌کند که همان ناحیه‌ای از مغز این بیماران هنگام توهم فعال می‌شود که به طور معمول هنگام ادراک مطابق با واقع فعال می‌شود، نه آن ناحیه‌ای که

به استدلال برج فصل‌گرایی با اصل نزدیکی به طور خاص و روش‌شناسی علمی به طور عام ناسازگار است.

هنگام تصور بصری (Visual Imagery) یا به یادآوری بصری (Visual Memory) فعال می‌شود. او نتیجه می‌گیرد -یا پیش‌بینی می‌کند- که دست کم ماهیت توهم از نوع سندرم چارلز بونت مشابه با ماهیت ادراک بصری معمول است (ffytche, 2013, p.59). این نتیجه -یا پیش‌بینی- در نگاه نخست بر خلاف یا در تعارض با فصل‌گرایی مارتین است.

اما ورای این اظهارات و تحلیل‌ها می‌توان پرسید که ریشه تعارض بین فصل‌گرایی و چارچوب نظری غالب در علم کجاست؟ به نظرم ریشه این تعارض در برداشت متفاوت فصل‌گرایی از رابطه بین علیت و تجربه ادراکی است. در این ادعا منظوم از فصل‌گرایی به طور مشخص فصل‌گرایی مارتین است؛ فصل‌گرایی‌ای که تبیین منفی از توهم و واقع‌گرایی ساده‌باورانه را به عنوان الزام در بر دارد. در چارچوب علم تجربه ادراکی محصول نهایی روابط علی است که می‌تواند با عین واقع در جهان خارج شروع شود و به فعال‌شدن ناحیه‌ای -یا ناحیه‌هایی- مشخص از مغز ختم شود. در نهایت این فعال‌شدن بخشی از مغز است که تجربه ادراکی را پدیدار می‌کند. عین واقع در جهان خارج اگرچه می‌تواند علت دور -یا غیر مستقیم- تجربه ادراکی باشد، هیچ‌گاه -حتی در خصوص تجربه ادراک مطابق با واقع- جزئی از تجربه ادراکی نیست. اما در فصل‌گرایی مارتین، بنا به الزام واقع‌گرایی ساده‌باورانه، عین واقع در جهان خارج جزئی از بعضی از تجربه‌های ادراکی است. در این دیدگاه، تجربه ادراکی آن اندازه موسع است که عین خارجی و روابط علی پس از آن را در بر دارد؛ در حالی که در چارچوب علم، تجربه ادراکی تنها با علت نزدیک خود -که احتمالاً فعال‌شدن ناحیه‌ای از مغز است- ارتباط دارد و هیچ‌گاه شامل عین واقع در جهان خارج نیست -در حالی که می‌تواند درباره آن عین باشد.*

* در اینجا باید بر نکته‌ای تأکید کنم. ادعایم این نیست که برداشت غالب علم از رابطه میان علیت و تجربه ادراکی ضرورتاً صادق است. این تصور که تجربه ادراکی محصول نهایی روابط علی است،

با این توضیح درباره ریشه تعارض می‌توانم به ادعای مک‌فرسون بازگردم که شواهد تجربی به نظر اساساً نمی‌توانند احتمال تبیین منفی *مارتین* را از ماهیت توهم رد کنند. فرض کنید یک پژوهش علمی بنا دارد رویکرد *مارتین* را در توضیح توهم به عنوان یک فرضیه بررسی کند. بنا به این فرضیه، توهم هیچ ویژگی مثبتی جز این ندارد که از تجربه ادراک مطابق با واقع متناظر تمیزناپذیر است. پژوهشگران از نواحی فعال مغز حین تجربه ادراک مطابق با واقع تصویربرداری می‌کنند. حال بنا دارند از نواحی فعال مغز حین توهم تصویربرداری کنند. نتیجه این تصویربرداری می‌تواند دو حالت داشته باشد: الف) نواحی فعال در هر دو تجربه یکسان‌اند؛ ب) نواحی فعال با یکدیگر متفاوت‌اند. در حالت الف) فرضیه رد نخواهد شد؛ چراکه بنا به آن این دو تجربه به طور بنیادین از یکدیگر متفاوت‌اند. حال آیا رخداد ب) می‌تواند این فرضیه را رد کند؟ شاید بخواهیم این گونه در نظر بگیریم که رخداد ب) نشان می‌دهد توهم و ادراک مطابق با واقع از نوع مشترک‌اند؛ چراکه نواحی فعال مغز در هر دو تجربه مشابه است؛ اما متأسفانه نمی‌توانیم چنین نتیجه‌ای بگیریم؛ زیرا بنا به رویکرد *مارتین*، از یکسان بودن علت توهم با ادراک مطابق با واقع نمی‌توانیم به مشابه بودن آنها -یا داشتن ویژگی‌های بنیادین مثبت و مشترک- برسیم. به تصریح *مارتین*، تنها ویژگی مثبت توهم به لحاظ علی همسان با تجربه ادراک مطابق با واقع آن است که از آن تمیزناپذیر است. بنابراین حتی رخداد ب) نیز نمی‌تواند رویکرد *مارتین* را رد کند. پس می‌توانیم نتیجه بگیریم که پژوهش‌های علمی در چارچوب نظری غالب معاصر اساساً نمی‌توانند رویکرد *مارتین* را رد کنند.* از این چشم‌انداز موجه است که چرا فصل‌گرایی *مارتین* نمی‌تواند

ممکن است کاذب باشد یا دست کم این گونه خطی یا یک‌سویه نباشد. ادعایم تنها این است که به نظر این برداشت با برداشت فصل‌گرایانه متفاوت است.

* با این حال پژوهش‌های علمی می‌توانند آن را تأیید کنند. در واقع رخداد الف) را می‌توان به مثابه تأیید فصل‌گرایی *مارتین* تعبیر کرد. اما اگرچه این فصل‌گرایی از نظر علمی تأییدپذیر است، ابطال‌نشده است.

گزینه‌ای قابل اعتنا برای چارچوب علمی معاصر باشد.*

به علاوه می‌توانم بیان کنم که رویکرد مارتین با شهود متعارف هم چندان سازگار نیست. برای آنکه این ادعا را واضح‌تر نشان دهم، یک تجربه توهم و یک تجربه ادراک مطابق با واقع را با شرایطی که در ادامه می‌گویم، در نظر بگیرید. علت مستقیم هر دو تجربه یکی است؛ برای نمونه در هر دو تجربه یک ناحیه یکسان از مغز به نحوی یکسان تحریک شده است. دو تجربه به لحاظ پدیدارشناختی یکسان‌اند؛ به این معنا که سوژه با درون‌نگری نمی‌تواند این دو را تمیز دهد. اگر سوژه هنگام توهم یک درخت را پیش روی خود می‌بیند، هنگام ادراک مطابق با واقع هم یک درخت را به همان گونه می‌بیند؛ آن‌چنان‌که برای او مشخص نیست که کدام توهم است و کدام ادراک مطابق با واقع. در این شرایط، بنا به رویکرد مارتین، این دو تجربه هیچ چیز مشترکی جز این ندارند که از تجربه ادراک مطابق با واقع تمیزناپذیرند. به این ترتیب نه شرایط مهیاکننده تجربه (علت تجربه) و نه محصول نهایی تجربه (آنچه در تجربه پدیدار می‌شود)، نشان از چیز مشترک بنیادینی میان این تجربه‌ها نیست. اما آیا شهود متعارف این ادعا را می‌پذیرد؟

این گونه به نظر نمی‌رسد. بین این دو تجربه باید خصیصه بنیادینی مشترک باشد نه اینکه یکی تنها یک نقاب یا نمود تهی از دیگری باشد. اساساً چگونه ممکن است این نمود تهی پدید آید، بی‌آنکه چیزی واقعی میان آنها مشترک باشد؟ یک تجربه با علت مستقیم و پدیدارشناسی یکسان با یک تجربه دیگر چگونه می‌تواند «صرفاً» از دیگری تمیزناپذیر باشد؛ یعنی بی‌آنکه خود عنصر مثبت مشترکی داشته باشد که بتواند بر مبنای

* به نظر من باز باید تأکید کنم که ادعایم علی‌الأصول علمی نبودن فصل‌گرایی مارتین نیست. تنها اینکه در چارچوب علمی غالب معاصر، روشی برای ابطال این نظریه نیست یا با روش‌های علمی غالب معاصر این نظریه ابطال نمی‌شود. ممکن است چارچوب علمی غالب در آینده تغییر کند یا روش‌های نویی برای پژوهش‌های عصب‌شناختی ابداع شود. افزون بر این در حال حاضر نیز نظریات جایگزینی برای نظریه غالب در خصوص ادراک بصری در دست است.

آن تقویم یابد. درست است که *مارتین* به جای توضیح تمیزناپذیری تجربه، آن را شرط تجربه لحاظ کرده است، این چرخش نظریه او را از ارائه توضیح در خصوص تمیزناپذیری معاف نمی‌کند. یک تجربه با خصیصه منفی اساساً چگونه می‌تواند از یک تجربه اصیل با انبوهی از خصیصه‌های مثبت تمیزناپذیر باشد؟ پاسخ به این پرسش‌ها را در رویکرد *مارتین* دست کم تا کنون نمی‌توان یافت.

در خصوص این ادعا که رویکرد *مارتین* چندان با شهود متعارف سازگار نیست، می‌توانم به نکته‌ای دیگر نیز اشاره کنم. البته تحلیل دقیق این نکته خود موضوع پژوهشی مستقل است؛ از این رو بنا ندارم به تفصیل آن را بررسی کنم. بنا به رویکرد *مارتین*، سوژه تجربه توهم علاوه بر آنکه در برقراری رابطه با جهان خارج توفیق ندارد، در تشخیص ویژگی‌های تجربه خود نیز برخطاست. سوژه تجربه خود را دارای ویژگی‌هایی می‌داند؛ اما بنا به رویکرد *مارتین*، این ویژگی‌ها صرفاً ظاهری است و تنها ویژگی تجربه او آن است که از تجربه ادراک مطابق با واقع تمیزناپذیر است. برای مثال فرض کنید که یک سوژه در توهم خود یک درخت با برگ‌های سبزرنگ پیش خود می‌بیند. ما می‌دانیم که این سوژه در واقع این درخت را نمی‌بیند. به بیان دیگر او در برقراری رابطه ادراکی با درختی واقعی برخطا بوده است؛ اما رویکرد *مارتین* یک گام پیش می‌رود: سوژه در تشخیص اینکه تجربه‌اش نیز این ویژگی را دارد که در آن، درختی با برگ‌های سبزرنگ نمایانده شده است، برخطاست. تنها ویژگی تجربه او آن است که از تجربه ادراک مطابق با واقع آن درخت با برگ‌های سبزرنگ تمیزناپذیر است. سوژه افزون بر آنکه در ارتباط با جهان خارج خطا دارد، در تشخیص ویژگی‌های ذهنی و درونی خود نیز اشتباه می‌کند.

البته *مارتین* این ویژگی را مزیتی برای فصل‌گرایی نسبت به نظریه‌های رقیب، برای مثال نظریه التفاتی، می‌داند. به نظر *مارتین* نظریه التفاتی سوژه را در قبال تجربه خود خطاناپذیر (Infallible) می‌داند؛ در حالی که در فصل‌گرایی *مارتین*، سوژه حتی در قبال تجربه ذهنی خود نیز خطاپذیر است. بنابراین فصل‌گرایی به لحاظ معرفت‌شناختی

محافظه‌کار (یا فروتن) (Epistemologically Modest) است؛ از این رو این فصل‌گرایی است که باید دیدگاه پیش‌فرض (Default View) جهت تبیین تجربه ادراکی دانسته شود (Martin, 2009b, pp.279-284).^{*} فارغ از جزئیات این ادعای اساسی، آنچه مرتبط با بحث حاضر است، این است که اگرچه شاید بتوان فصل‌گرایی را محافظه‌کارتر از نظریه التفاتی دانست، اما آیا این میزان از خطاپذیری سوژه در قبال تجربه ذهنی خود نیز بنا به شهود متعارف باورپذیر است؟ آیا شهود متعارف می‌پذیرد که سوژه یک تجربه -حتی توهم- نه صرفاً در ارتباط با جهان خارج، بلکه در مختصات ذهن خود نیز آن اندازه خطاپذیر باشد که تجربه‌ای را که هیچ ویژگی مثبتی ندارد، دارای ویژگی‌هایی مشخص بدانند؟ این نکته در راستای بحث مک‌فرسون در خصوص ارتباط مختصان بالینی با بیماران متوهم است. آیا مختصان بالینی عرفاً می‌پذیرند که بیماران خود حتی در گزارش خصیصه‌های ذهنی خود نیز چنین خطایی اساسی کنند؟

درنهایت اینکه در بسیاری از پژوهش‌های علمی و فلسفی، فرض می‌شود که تجربه توهم به لحاظ علی همسان، محتوای بازنمودی یکسان با تجربه ادراک مطابق با واقع دارد. اگر این تجربه توهم پدیدارشناسی یکسانی با تجربه ادراک مطابق با واقع دارد، از آن روست که محتوای این دو یکسان است. در این دیدگاه، محتوا جزء مقوم یک تجربه است، خواه این تجربه از نوع ادراک مطابق با واقع باشد یا خواه از نوع توهم. عنصر مشترک میان تجربه‌ها این محتواست. با توسل به محتوا می‌توان تمیزناپذیری تجربه توهم و ادراک مطابق با واقع را توضیح داد.

اما روشن است که این پاسخ نمی‌تواند پاسخ مطلوب مارتین باشد. وی به عنوان یک واقع‌گرای ساده‌باور معتقد است جزء مقوم تجربه ادراک مطابق با واقع، خود عین واقع در جهان خارج است، نه محتوای بازنمودی آن. در این چشم‌انداز، اصرار او بر واقع‌گرایی ساده‌باورانه سبب شده است او «مجبور شود» قرائتی خاص از توهم ارائه

* این بحث تحت عنوان استدلال برآمده از محافظه‌کاری معرفت‌شناختی شناخته می‌شود. تبیین جزء به جزء این استدلال و مباحث درباره آن در زمره اهداف این مقاله نیست.

کند؛ به بیان دیگر یک واقع‌گرای ساده‌باور به خودی خود نیازی ندارد روایتی ویژه از توهم عرضه کند؛ چه او تنها مشغول به توضیح ادراک مطابق با واقع است. استدلال علی با نسخه تغییر یافته از اصل «علت مشابه، معلول مشابه» او را می‌دارد برای توضیح توهم الزامی قابل شود؛ اما متأسفانه این الزام جدید خود با سوگیری پژوهش‌های علمی و درک متعارف همسو نیست. این نتیجه امتیازی منفی برای رویکرد مارتین است؛ چه اگر نگوییم این نتیجه، این رویکرد را رد می‌کند.

ط) استدلال علی، فصل‌گرایی را رد می‌کند یا واقع‌گرایی ساده‌باورانه را؟

در اینجا به نظر مناسب است مشخص‌کنم استدلال علی در نهایت چه گزاره‌ای را اثبات و چه گزاره‌ای را رد می‌کند. پیش از این یک جمع‌بندی ارائه می‌کنم. به طور کلی می‌توان دو نوع صورت‌بندی برای استدلال علی در نظر گرفت: (۱) استدلال علی با نسخه ساده از اصل «علت مشابه، معلول مشابه»؛ (۲) استدلال علی با نسخه تغییر یافته از اصل «علت مشابه، معلول مشابه». استدلال علی معمولاً صورت‌بندی (۱) را دارد. صورت‌بندی رابینسون و فیش نمونه‌هایی از استدلال علی با صورت‌بندی (۱) هستند؛ در حالی که صورت‌بندی مارتین نمونه‌ای از صورت‌بندی (۲) است. استدلال علی با صورت‌بندی (۱) را می‌توان با اتخاذ رویکردی برون‌گرایانه رد کرد. به این ترتیب اگرچه ممکن است علت مستقیم یا نزدیک تجربه ادراک مطابق با واقع و تجربه توهم مشابه باشد، چون شروط غیر علی آنها متفاوت است، این دو تجربه نیز متفاوت‌اند. بنابراین استدلال علی با صورت‌بندی (۱) نمی‌تواند پشتیبان فرض نوع مشترک باشد.

به نظر می‌رسد استدلال علی با صورت‌بندی (۲) معتبر است یا دست‌کم نمی‌توان آن را مانند صورت‌بندی (۱) رد کرد. در نتیجه همان نوع تجربه هنگام توهم ممکن است هنگام ادراک مطابق با واقع رخ دهد؛ اما این نتیجه، تصدیق این نیست که همان نوع تجربه هنگام ادراک مطابق با واقع ممکن است، هنگام توهم رخ دهد. تجربه توهم نمی‌تواند همان شروط غیر علی تجربه ادراک مطابق با واقع را داشته باشد، اگرچه

تجربه ادراک مطابق با واقع، از آنجا که تجربه توهم شروط غیر علی ندارد، می‌تواند شروط غیر علی تجربه توهم را داشته باشد. به این ترتیب می‌توان اظهار کرد که استدلال علی با صورت‌بندی (۲) فرض نوع مشترک را نتیجه نمی‌دهد.

اگر فصل‌گرایی را به طور ساده همان رد فرض نوع مشترک بدانیم، می‌توانیم بیان کنیم که استدلال علی نمی‌تواند به طور منطقی فصل‌گرایی را رد کند. پس اگر استدلال علی فصل‌گرایی را رد نمی‌کند، تلاش‌های فصل‌گرایان، به طور مشخص مارتین، برای رفع چه مشکلی است؟ پاسخ آن است که فصل‌گرایان در صدند واقع‌گرایی ساده‌باورانه را به صحنه بازگردانند. پس اکنون این پرسش جدید مطرح می‌شود که رابطه فصل‌گرایی با واقع‌گرایی ساده‌باورانه چیست که با آنکه استدلال علی فصل‌گرایی را رد نمی‌کند، تهدیدی برای واقع‌گرایی ساده‌باورانه است؟

اگرچه فصل‌گرایی اغلب همان واقع‌گرایی ساده‌باورانه دانسته می‌شود، این گونه نیست که فصل‌گرایی به طور دقیق همان واقع‌گرایی ساده‌باورانه باشد؛ به بیان دیگر برای فصل‌گرایی الزامی نیست که واقع‌گرایی ساده‌باورانه را بپذیرد. واقع‌گرایی ساده‌باورانه جزء ضروری فصل‌گرایی نیست. این مطلب را مارتین خود به صراحت بیان کرده است (Martin, 2002, p.395). به نظر او ممکن است رویکردی فصل‌گرا باشد؛ اما به واقع‌گرایی ساده‌باورانه اعتقاد نداشته باشد. اگر فصل‌گرایی همان رد فرض نوع مشترک باشد و واقع‌گرایی ساده‌باورانه آن که جزء مقوم بعضی از تجربه‌های ما عین واقع در جهان خارج باشد، آن‌گاه ضروری نیست که اولی، دومی را نتیجه بدهد؛ ممکن است نظریه‌ای تجربه ادراک مطابق با واقع را از نوع مشترک با تجربه توهم نداند؛ اما جزء مقوم تجربه ادراک مطابق با واقع را محتوا بداند.

تفاوت فصل‌گرایی با واقع‌گرایی ساده‌باورانه در استدلال علی هم نمایان است. یک صرفاً فصل‌گرا می‌تواند، پس از آنکه روشن شد نتیجه استدلال به طور دقیق فرض نوع مشترک نیست، کار را پایان‌یافته تلقی کند؛ اما مارتین، به عنوان یک فصل‌گرای معتقد به واقع‌گرایی ساده‌باورانه، خود را ملزم به رفع مشکل پیش‌آمده می‌داند. البته باید این نکته

را یادآور شوم که استدلال علی واقع‌گرایی ساده‌باورانه را به طور منطقی رد نمی‌کند، بلکه آن را از صحنه بیرون می‌کند. در نتیجه آن، توضیح تجربه ادراک مطابق با واقع دیگر از طریق رابطه با عین واقع در جهان بیرون نیست. این نتیجه هم خود مشکلی جدی برای واقع‌گرایی ساده‌باورانه است؛ از این روست که مارتین رویکرد مبتکرانه خود را عرضه می‌کند.

برای روشن‌سازی بیشتر تأکید می‌کنم که استدلال علی صدق واقع‌گرایی ساده‌باورانه را انکار نمی‌کند. استدلال علی اگر معتبر باشد - که بررسی شد که صورت‌بندی (۲) آن معتبر است - نتیجه نمی‌دهد که واقع‌گرایی ساده‌باورانه کاذب است. پس مادامی که واقع‌گرایی ساده‌باورانه خود را صرفاً ملزم به توضیح ماهیت تجربه ادراک مطابق با واقع بداند، می‌تواند عین واقع در جهان خارج را جزء مقوم این تجربه بداند. به بیان دیگر این تبیین گزاره‌ای کاذب نیست؛ اما اگر نظریه‌ای بخواهد هنگام ارائه تبیین از تجربه ادراکی افزون بر تجربه ادراک مطابق با واقع عنایتی نیز به تجربه توهم داشته باشد - که به نظر عمده نظریات در این راستا علاوه بر تجربه خوب، تجربه بد را نیز پیش چشم دارند؛ چراکه این دو تجربه ممکن است علت مستقیم یکسان داشته باشند و نیز ممکن است یکسان به نظر برسند - آن‌گاه اگر توهم خصیصه مثبت و بنیادینی از آن خود داشته باشد که توضیح توهم از طریق این خصیصه صورت بگیرد، آن‌گاه توضیح توهم از طریق این خصیصه واقع‌گرایی ساده‌باورانه را در توضیح تجربه ادراک مطابق با واقع از صحنه بیرون می‌کند. در این حالت نیز واقع‌گرایی ساده‌باورانه کاذب نیست، بلکه اضافی است. مارتین نیز خود این چالش را برای واقع‌گرایی ساده‌باورانه تصدیق کرده است. برای رفع آن ادعا می‌کند که توهم خصیصه مثبت و بنیادین از آن خود ندارد که بتواند توهم را به نحو مستقل توضیح دهد.

اگر رویکرد مارتین پذیرفته شود، اثربخشی واقع‌گرایی ساده‌باورانه حفظ خواهد شد؛ به بیان دیگر اثربخشی - و نه صدق - واقع‌گرایی ساده‌باورانه در گرو پذیرفتنی بودن رویکرد مارتین است؛ اما چنان‌که دیدیم، ابهامات و نقدهایی بسیار قابل ملاحظه به آن

وارد است. بر این مبنا دست کم تا پیش از روشن‌گری‌های آتی مارتین نمی‌توان این رویکرد را پذیرفتنی قلمداد کرد. به این ترتیب می‌توانیم نتیجه بگیریم که اگرچه استدلال علی فرض نوع مشترک را تأیید نمی‌کند، واقع‌گرایی ساده‌باورانه را جهت توضیح تجربه ادراکی از صحنه بیرون می‌کند.

نتیجه

استدلال علی با صورت‌بندی (۱) استدلالی معتبر نیست؛ چراکه نسخه ساده از اصل «علت مشابه، معلول مشابه» صادق نیست. مشابه بودن علت مستقیم دو تجربه به طور ضروری نتیجه نمی‌دهد که دو تجربه مشابه‌اند؛ چراکه ممکن است شروط غیر علی آنها متفاوت باشد. اما استدلال علی با صورت‌بندی (۲) استدلالی معتبر است. در نتیجه آن، همان نوع تجربه هنگام توهم ممکن است هنگام ادراک مطابق با واقع رخ دهد؛ اما این نتیجه همان فرض نوع مشترک نیست. بنا به فرض نوع مشترک، باید همان نوع تجربه هنگام ادراک مطابق با واقع هنگام توهم رخ بدهد نه بر عکس. استدلال علی با صورت‌بندی (۲) این گزاره را نتیجه نمی‌دهد.

اگر فصل‌گرایی را تنها رد فرض نوع مشترک در نظر بگیریم، استدلال علی با صورت‌بندی (۲) آن را رد نمی‌کند. با این حال مشکل دیگری را برای بعضی از فصل‌گرایان به بار می‌آورد: این استدلال واقع‌گرایی ساده‌باورانه را در توضیح تجربه ادراکی از صحنه بیرون می‌کند. یک راهکار برای رفع این مشکل بررسی شد: رویکرد مارتین. بنا به آن تجربه توهم تنها یک ویژگی مشترک با تجربه ادراک مطابق با واقع دارد: از تجربه ادراک مطابق با واقع تمیزناپذیر است. به این ترتیب اگرچه بنا به استدلال علی، ویژگی مشترک، قدرت توضیح‌دهندگی تجربه ادراک مطابق با واقع را از صحنه خارج می‌کند، این ویژگی مشترک خود «از تجربه ادراک مطابق با واقع تمیزناپذیر بودن» است. قدرت توضیح‌دهندگی تجربه ادراک مطابق با واقع باز احیا می‌شود. در واقع با رویکرد مارتین استدلال علی با صورت‌بندی (۲) رد نمی‌شود، بلکه بی‌اثر می‌شود.

اگرچه رویکرد مارتین می‌تواند مشکل پیش‌آمده را برطرف کند، این رویکرد به

عنوان یک الزام پذیرفتنی به نظر نمی‌رسد. روش‌شناسی علوم تجربی و شهود متعارف با این رویکرد در تعارض است. به علاوه نقدهایی جدی به «تمیزناپذیری به مثابه شرط تجربه» وارد است. این رویکرد همچنین توضیح نمی‌دهد که چگونه ممکن است تجربه توهم که هیچ خصیصه مثبتی جز تمیزناپذیری از تجربه ادراک مطابق با واقع ندارد، اساساً آن گونه باشد که از آن تجربه اصیل تمیزناپذیر است. مجموع این تعارض‌ها، نقدها و ابهامات رویکرد مارتین را محل تردید قرار می‌دهد. تا زمانی که به این مجموعه پاسخ مقبولی داده نشود، می‌توان اظهار کرد که اگرچه استدلال علی فرض نوع مشترک را اثبات نمی‌کند، واقع‌گرایی ساده‌باورانه را جهت توضیح تجربه ادراکی از صحنه خارج می‌کند.



1. Austin, J. L.; **Sense and Sensibilia**; Oxford: Oxford University Press, 1962.
2. Brewer, B.; "Perception and Content", **European Journal of Philosophy**; 14(2), 2006, pp.165-181.
3. Brewer, B.; **Perception and its Objects**; Oxford: Oxford University Press, 2011.
4. Burge, T.; "Disjunctivism and Perceptual Psychology", **Philosophical Topics**; 33(1), 2005, pp.1-78.
5. Burge, T.; "Disjunctivism Again", **Philosophical Explorations**; 14(1), 2011, pp.43-80.
6. Byrne, A. and H. Logue; "Either/Or", in Haddock, A. and F. Macpherson (eds.); **Disjunctivism: Perception, Action, Knowledge**; Oxford: Oxford University Press, 2008, pp.57-94.
7. Crane, T. and C., French; "The Problem of Perception", **The Stanford Encyclopedia of Philosophy**; (Winter 2016 Edition), Edward N. Zalta (ed.), 2016, forthcoming URL = <<https://plato.stanford.edu/archives/win2016/entries/perception-problem/>>.
8. Ffytche, D. H.; "Hallucinations and the Cheating Brain", **World Science Festival**; 2012.
9. Ffytche, D. H.; "The Hallucinating Brain: Neurological Insights into the Nature of Hallucinations", in Macpherson, F. and D. Platchias (eds.); **Hallucination: Philosophy and Psychology**; Cambridge, MA: The MIT Press, 2013, pp.45-63.
10. Fish, W.; **Perception, Hallucination, and Illusion**; New York: Oxford University Press, 2009.
11. Fish, W.; **Philosophy of Perception: A Contemporary Introduction**; Routledge: Taylor & Francis, 2010.
12. French, C. and Walters, L.; "The Invalidity of the Argument from Illusion", **American Philosophical Quarterly**, 2016.
13. Hinton, J. M.; **Experiences: An Inquiry into Some**

- Ambiguities; Oxford: Clarendon Press, 1973.
14. Hinton, J. M.; "Visual Experiences", in Byrne, A. and H. Logue (eds.); **Disjunctivism: Contemporary Readings**; Cambridge, MA: The MIT Press, 2009, pp.1-11, Originally published in **Mind**, 76(302), 1967, pp.217-227.
 15. Johnston, M.; "The Obscure Object of Hallucination", in Byrne, A. and H. Logue (eds.); **Disjunctivism: Contemporary Readings**; Cambridge, MA: The MIT Press, 2009, pp.207-269, Originally published in **Philosophical Studies**, 120, 2004, pp.113-183.
 16. Macpherson, F.; "The Philosophy and Psychology of Hallucination: An Introduction", in Macpherson, F. and D. Platchias (eds.); **Hallucination: Philosophy and Psychology**; Cambridge, MA: The MIT Press, 2013, pp.1-38.
 17. Martin, M. G. F.; "The Transparency of Experience", **Mind & Language**; 17(4), 2002, pp.376-425.
 18. Martin, M. G. F.; "On Being Alienated", in Gendler, T. and J. Hawthorne (eds.), **Perceptual Experience**; Oxford: Oxford University Press, 2006, pp.354-410.
 19. Martin, M. G. F.; "The Reality of Appearances", in Byrne, A. and H. Logue (eds.), **Disjunctivism: Contemporary Readings**; Cambridge, MA: The MIT Press, 2009a, pp.91-115.
 20. Martin, M. G. F.; "The Limits of Self-Awareness", in Byrne, A. and H. Logue (eds.); **Disjunctivism: Contemporary Readings**; Cambridge, MA: The MIT Press, 2009b, pp.271-317, Originally published in **Philosophical Studies**, 120, 2004, pp.37-89.
 21. McDowell, J.; "Criteria, Defeasibility and Knowledge", **Proceeding of the British Academy**; 68, 1982, pp.455-479.
 22. McDowell, J.; "The Disjunctive Conception of Experience as Material for a Transcendental Argument", in Haddock, A. and F. Macpherson (eds.); **Disjunctivism: Perception, Action, Knowledge**; Oxford: Oxford University Press, 2008, pp.376-389.
 23. McDowell, J.; "Perceptual Experience and Empirical

- Rationality”, **Analytic Philosophy**; 59(1), 2018, pp.89-98.
24. Nudds, M.; “Recent Work in Perception: Naïve Realism and its Opponents”, **Analysis**; 69, 2009, pp.334-346.
25. Nudds, M.; “Naïve Realism and Hallucinations”, in Macpherson, F. and D. Platchias (eds.); **Hallucination: Philosophy and Psychology**; Cambridge, MA: The MIT Press, 2013, pp.271-290.
26. Robinson, H.; **Perception**; London: Routledge, 1994.
27. Searle, J.; **Seeing Things as They Are: A Theory of Perception**; Oxford: Oxford University Press, 2015.
28. Siegel, S.; “Indiscriminability and the Phenomenal”, **Philosophical Studies**; 120, 2004, pp.91-112.
29. Siegel, S.; “The Epistemic Conception of Hallucination”, in Haddock, A. and F. Macpherson (eds.); **Disjunctivism: Perception, Action, Knowledge**; Oxford: Oxford University Press, 2008, pp.205-224.
30. Snowdon, P.; “Some Reflections on an Argument from Hallucination”, **Philosophical Topics**; 33(1), 2005, pp.285-305.
31. Snowdon, P.; “Hinton and the Origins of Disjunctivism”, in Haddock, A. and F. Macpherson (eds.); **Disjunctivism: Perception, Action, Knowledge**; Oxford: Oxford University Press, 2008, pp.35-56.
32. Snowdon, P.; “Perception, Vision and Causation”, in Byrne, A. and H. Logue (eds.); **Disjunctivism: Contemporary Readings**; Cambridge, MA: The MIT Press, 2009a, pp.33-48, Originally published in **Proceeding of the Aristotelian Society**, 81, 1981, pp.175-192.
33. Snowdon, P.; “The Objects of Perceptual Experiences”, in Byrne, A. and H. Logue (eds.); **Disjunctivism: Contemporary Readings**; Cambridge, MA: The MIT Press, 2009b, pp.49-74, Originally published in **Proceeding of the Aristotelian Society**, 105(1), 1990, pp.129-150.
34. Thau, M.; “What is Disjunctivism?”, **Philosophical Studies**; 120(1-3), 2004, pp.193-253.